

چرا عطار؟ و چرا تذکرة الاولياء؟

باسمه تعالی

آن گاه که انسان در جستجوی خود در جهان به خود آید که او کیست و در کجاست، افقی مقابل او گشوده می‌شود که در کنار دیگر رادمردان تاریخ به دنبال جهان خود، در جهان آنان حاضر شود و جناب شیخ فریدالدین عطار نیشابوری برای حضور در جهانی که باید خود را در آن تجربه کند، به سوی اولیای الهی رفت و در نتیجه به تعبیر جناب مولوی، هفت شهر عشق را طی کرد و کتاب شریف «تذکرة الاولياء» گزارشی از تجربیات جناب عطار است تا ما نیز با حضور در جهان اولیای الهی در این زمانه، جهانی را که باید در آن باشیم را کشف کنیم.

این متن که حاصل تفرّج بنده در آن کتاب بوده است به این امید خدمت رفقا عرضه می‌شود که بتواند نسبت امروزمین ما با اولیای الهی را برایمان مدّ نظر آورد تا با حضور در تاریخ انقلاب اسلامی، گذشته ایمانی و قدسی خود را در آینده خود حاضر کرده باشیم و «جهان بین دو جهان» بیش از پیش به معنای خود نزدیک شود. طاهرزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
«تذکره الأولیاء» عطار نیشابوری

ذکر ابن محمد امام صادق علیه السلام

جناب عطار می گوید: من آن می دانم هر که به محمد ایمان دارد و به فرزندانش ایمان ندارد؛ به محمد ایمان ندارد. شافعی گوید:

لَوْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ..... فَلْيَشْهَدْ الثَّقَلَانِ إِنِّي رَافِضٌ
صادق را گفتند: همه هنرها داری، ولكن بس متکبری.

گفت: من متکبر نیستم، لیکن کبر کبریایی است، که من چون از سر کبر خود برخاستم کبریای او بیامد و به جای کبر من بنشست، به کبر خود کبریایی نشاید کرد؛ اما به کبریای او کبر شاید کرد.

گفت: عاقل آن کس است که تمیز کند میان دو خیر و دو شر، تا از دو خیر، خیر الخیرین اختیار کند، و از دو شرّ شرّ الشّرین بشناسد.

از وی پرسیدند: درویش صابر فاضل تر یا توانگر شاکر؟ گفت: درویش صابر، که توانگر را دل به کیسه بود و درویش را با خدای.

گفت: هر که مجاهده کند به نفس برای نفس، به کرامات برسد، و هر که مجاهده کند با نفس برای خداوند، به خداوند برسد.

گفت: حق تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ؛ بهشت عافیت است و دوزخ بلاست. عافیت آن است که کار خود را خدای گذاری، و دوزخ آن است که کار خدای با نفس خویش گذاری.

ذکر اویس القرنی رضی الله عنه

عمر گفت: یا اویس مرا دعایی بکن؛

گفت: در هر نماز می گویم: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ» خداوندا! مردان و زنان مؤمن را ببخش، اگر شما ایمان به سلامت به گور برید خود شما را دعا دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم. عمر گفت: مرا نصیحتی کن. گفت: خدای را شناسی؟ گفت: شناسم. گفت: اگر به جز از خدای هیچ کس دیگر شناسی تو را به. گفت زیادت کن. گفت خدای تو را می داند؟ گفت: داند. گفت: اگر به جز خدای کس دیگر تو را نداند تو را به.

پس گفت: رنجه گشتید، باز گردید که قیامت نزدیک است. آن گاه آن جا ما را دیدار بُود که بازگشتی بُود، که من اکنون به ساختن زادِ راه قیامت مشغولم. هرم بن حیّان گوید او را برکنار فرات یافتم، گفتم مرا چیزی روایت کن گفت: نخواهم راه حدیث بر خویش گشاده کنم و نخواهم که محدث و مفتی و مدگر باشم که مرا خود شغل هست که بدین نمی پردازم.

گفتم: آمده ام تا با تو اُنس گیرم. گفت: من هرگز ندانستم که کسی خدای را بشناسد و به هیچ چیز دیگر اُنس تواند گرفت و به کسی دیگر بیاسود. گفتم: مرا وصیتی کن. گفت: مرگ را زیر بالین دار، چون که بختی، و پیش چشم دار، چون برخیزی؛ و در خُردی گناه منگر، در بزرگی آن نگر که در وی عاصی شوی ... یک ساعت از یاد مرگ غافل مباش.

گفتند: کار چگونه است؟ گفت: «وا! قِلَّةَ زادٍ و! طولَ طَرِيقاه.» آه از بی زادی و درازی راه.

گفت: هر که سه چیز را دوست دارد دوزخ به او از رگ گردنش نزدیک تر بُود؛ طعام خوش خوردن و لباس نیکو پوشیدن و با توانگران نشستن.

گفت: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَا يُخْفِي عَلَيْهِ شَيْءٌ» هر که خدای را شناخت هیچ چیز بر او

پوشیده نماند.

یا گفت: «السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ» سلامت در تنهایی است و یا گفت: «عَلَيْكَ

بِقَلْبِكَ» بر تو باد به دل تو، تا غیر در او راه نیابد.

گفت: «طَلَبْتُ الرَّفْعَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي التَّوَاضُعِ وَ طَلَبْتُ الرِّيَاسَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي نَصِيحَةِ الْخَلْقِ

وَ طَلَبْتُ الْمَرُوءَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي الصِّدْقِ وَ طَلَبْتُ الْفَخْرَ فَوَجَدْتُهُ فِي الْفَقْرِ وَ طَلَبْتُ النَّسْبَةَ

فَوَجَدْتُهُ فِي التَّقْوَى وَ طَلَبْتُ الشَّرْفَ فَوَجَدْتُهُ فِي الْقَنَاعَةِ وَ طَلَبْتُ الرَّاحَةَ فَوَجَدْتُهُ فِي

الزَّهْدِ»

[برتری خواستم و آن را در فروتنی یافتم، جوینده سروری شدم و آن را در نیکخواهی مردمان یافتم، خواستار جوانمردی شدم و آن را در راستی یافتم، کسب فخر کردم و آن را در فقر یافتم، خویشی و پیوستگی جستم آن را در پرهیزکاری یافتم، شرف خواستم و آن را در بسندگی و خرسندی یافتم، آسودگی طلبیدم و آن را در پارسایی یافتم]، معانی این سخنها معلوم است و مشهور.

ذکر حسن بصری «رحمة الله عليه»

ارادات او به علی عليه السلام بوده و طریقت از او گرفت.

گفت: ما به کثرت جمع شاد نشویم ولیکن اگر یک درویش حاضر بود دل ما

شاد شود.

از او پرسیدند: اصل دین چیست؟ فقال: «الورع». گفتند: آن چیست که ورع را

تباه کند؟ فقال: «الطمع».

گفت: امروز با قومی صحبت کنید که شما را بترسانند و فردا ایمن باشید، بهتر

است که صحبت با قومی دارید که شما را ایمن کنند و فردا به خوف اندر رسید.

گفت: من خویشتن را دیده‌ام که طمع فردوسِ اعلی و مجاورت حق تعالی می‌کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نمی‌یابد.

«القبرِ اوّل منزلِ من منازلِ الاخرة» چه می‌نازید به عالمی که آخرش این است، یعنی گورا! و چون نمی‌ترسید از عالمی که اولش این است، یعنی گورا! به عمر بن عبدالعزیز نصیحت کرد: «چون خدای با تو است بیم از که داری؟ و اگر خدای با تو نیست امید به که داری؟»

مالک دینار گفت: از حسن پرسیدم: که عقوبت عالم چه باشد؟ گفت: مردنِ دل. گفتم: مرگ دل چیست؟ گفت: حبّ دنیا. به عیادت همسایه‌اش که آتش‌پرست بود رفت گفت: اسلام آر تا خدای به تو رحمت کند.

شمعون گفت: مرا سه چیز از اسلام باز می‌دارد: یکی آن که شما دنیا می‌نکوئید و شب و روز دنیا می‌طلبید، دوم آن که می‌گویید مرگ حق است و هیچ ساختگی مرگ نمی‌کنید؛ سوم آن که می‌گویید دیدار حق دیدنی است، و امروز همه آن می‌کنید که خلاف رضای اوست.

گفت: گوسفند از آدمی آگاه‌تر است از آن که بانگ شبن او را از چرا کردن باز دارد و آدمی را سخن خدای از مراد خویش باز نمی‌دارد.

گفت: فکر، آینه‌ای است که حسنات و سیئاتِ تو به تو نماید. هر نظر که نه از سر عبرت است آن همه لهُو و ذلّت است.

گفت: پیوسته اهل دل به خاموشی معاودت می‌کنند تا وقتی که دل‌های ایشان در نطق آید، پس از آن بر زبان سرایت کند.

گفت: در ورع سه مقام است: یکی آن که بنده سخن نگوید مگر به حق، خواه در خشم باش خواه راضی. دوم آن که اعضای خود را نگاه دارد از هر خشم خدای در آن باشد. سوم آن که قصد او در چیزی بود که خدای تعالی بدان راضی باشد.

گفت: جان فرزند آدم از دنیا مفارقت نکند إلا به سه حسرت: یکی آن که سیر نشد از آن که جمع کرده بود. دوم آن که در نیافته بود آن که امید داشته بود. سوم آن که زادی نیکو نساخت برای چنان راهی که پیش او آمد.

گفت: پیامرزا خدای عزوجل قومی را که دنیا ایشان را ودیعت بود، ودیعت را باز دادند و سبکبار برفتند.

گفت: هر که خدای را شناخت او را دوست دارد، و هر که دنیا را شناخت او را دشمن دارد.

گفت: اگر خواهی دنیا را ببینی که پس از تو چون خواهد بود، بنگر که بعد از مرگ دیگران چون است.

ذکر مالک دینار «رحمة الله علیه»

گفت: ای تنِ ضعیف من این همه رنج که بر تو می‌نهم مپندار که از دشمنی می‌کنم تا فردای قیامت به آتش دوزخ بنسوزی. روزی چند صبر کن، باشد که این محنت به سرآید و در نعمتی افتی که آن را زوال نباشد.

چهل سال در بصره بود و رطب نخورد. آن‌گاه به اهل بصره گفت: اینک شکم من از وی هیچ کاسته نشده است و شکم شما که هر روز رطب می‌خورید هیچ افزون نشده است.

گفت: نانِ خدای می‌خورم و فرمان شیطان می‌برم.

گفت: دوستی اهل این زمانه را چون طعام بازار یافتم، به بوی خوش، به طعم ناخوش.

پس از مرگ در خواب از او پرسیدند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: خدای را دیدم جلّ جلاله با گناه بسیار خود، اما به سبب حُسن ظنیّ که بدو داشتم همه محو کرد.

ذکر محمدبن واسع «رحمة الله علیه»

نان خشک در آب می زد و می خورد و می گفت: هر که بدین قناعت کند از همه خلق بی نیاز گردد؛ و در مناجات گفتی: الهی! مرا برهنه و گرسنه می داری، همچنان که دوستان خود را، آخر من این مقام به چه یافتم که حال من چون حال دوستان تو بود.

گفت: حرم آن کس که بامداد گرسنه خیزد و شبانگاه گرسنه خفتد و بدین حالت از خدای راضی باشد.

مالک دینار را گفت: نگاه داشتن زبان بر خلق سخت تر است از نگاه داشتن درم و دینار.

کسی از وی پرسید: چگونه ای؟ گفت: چگونه باشد کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید؟

گفت: هر که خدای را بشناخت سخنش اندک شد و تحیرش دائم گشت.

گفت: شایسته است کسی را که خدای به معرفت خودش عزیز گردانیده است که هرگز از مشاهده او به غیر او باز ننگرد و هیچ کس را بر او اختیار نکند.

ذکر حبیب عجمی «رحمت الله علیه»

جهت طهارت، پوستین خود را که در زمستان و تابستان با آن به سر می برد رها کرد، دوستی آن را دید در راه افتاده، بایستاده و پوستین نگاه می داشت تا حبیب باز رسید، سلام کرد و گفت: ای حبیب! ندانی که این پوستین این جا رها نباید کرد که ضایع شود؟ بگو تا به اعتماد که بگذاشته ای؟

گفت: به اعتماد آن که تو را برگماشت تا نگاه داری.

در گوشه‌ای خالی نشستی گفتی: هرگز چشم روشن مباد که جز تو بیند؛ و هر که را به تو اُنس نیست به هیچ کس انشش مباد.

ذکر ابو حازم مکی «رحمة الله عليه»

گفت: اندکی از دنیا تو را مشغول گرداند از بسیاری آخرت.

گفت: اگر من از دعا محروم مانم بر من بسی دشوارتر از آن بود که از اجابت.

گفت: مال من رضای خدای تعالی است و بی نیازی است از خلق و لامحاله هر

که به حق راضی بود از خلق مستغنی بود.

فراغت از خلق در او تا حدی بود که به قصابی بگذشت که گوشت فربه داشت.

گفت: از این گوشت بستان. گفت: سیم ندارم. گفت: تو را زمان دهم.

گفت: من خویشتن را زمان دهم نکوتر از آن که تو مرا زمان دهی، و من خود

آراسته گردانم.

قصاب گفت: لاجرم استخوان‌های پهلوت پدید آمده است.

گفت: کرمان گور را این بس بود.

نقل است که عتبة العلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی، مادر وی گفت: با

خویشتن رفیق کن. گفت: رفیق او طلب می‌کنم که اندک روزی چند رنج کشد و

جاوید در راحت و رفیق می‌باشد.

ذکر رابعه عدویه «رحمة الله عليها»

در مناجات می‌گفت: الهی! تو دانی که هوای دل من در موافقت فرمان توست و

روشنایی چشم من در خدمت درگاه توست.

گفت: نان این جهان می‌خورم و کار آن جهان می‌کنم.

گفتند: بنده راضی کی بود؟

گفت: آن که از محنت شاد شود، چنان که از نعمت.

چهار درم سیم به یکی داد که مرا گلیمی بخر. آن مرد برفت و باز گردید.

گفت: یا سیده! چه رنگ بخرم؟ رابعه گفت: چون رنگ در میان آمد به من ده.

آن سیم بستد و در دجله انداخت، یعنی که هنوز گلیم ناپوشیده تفرقه پدید آمد.

گفت: اگر از دنیا فارغ بودی به نیک و بد یاد او نکردی که: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا

أَكْثَرَ ذِكْرَهُ»، هر که چیزی دوست دارد، ذکر آن بسی کند.

گفتی: خداوندا! اگر تو را از بیم دوزخ می‌پرستم در دوزخ بسوز، و اگر به

امید بهشت می‌پرستم، بر من حرام گردان، و اگر برای تو، تو را می‌پرستیم، جمال

باقی دریغ مدار.

و در مناجات یک شب می‌گفت: یا رب! دلم حاضر کن، یا نماز بی دل بپذیر.

گفت الهی را از دنیا هرچه قسمت کرده‌ای به دشمنان خود ده و هرچه در

آخرت قسمت کرده‌ای به دوستان خود ده که مرا تو بس. گفت: الهی کار من و

آرزوی من در دنیا از جمله دنیا یاد توست و در آخرت از جمله آخرت لقای

توست از من این است که گفتم تو هرچه خواهی کن.

گفت: الهی! اگر مرا در دوزخ کنی من فریاد برآورم که وی را دوست داشتم،

با دوست این کنند؟

ذکر فضیل عیاض «رحمة الله علیه»

در حین دزدی این آیه به گوشش رسید: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ

قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ؟» - آیا وقت آن نیامد که این دل خفته شما بیدار

گردد؟ - چون تیری بود که بر دل فضیل آمد و توبه کرد.

در دیدار هارون با وی، از او پرسید: تو را وام هست؟ گفت: آری هست: وام

خداوند است بر من، و آن طاعت است. اگر مرا بدین گیرد، وای بر من!

هارون هزار دینار پیش او نهاد، گفت من تو را به نجات می‌خوانم و تو مرا به بلا می‌اندازی؟

گفتند: مرد چه وقت در دوستی حق به غایت رسد؟ گفت: «چون منع و عطا، هر دو پیش او یکسان بود».

پرسیدند از او که: «اصل دین چیست؟». گفت: «عقل». گفتند: «اصل عقل چیست؟». گفت: «حلم».

گفت: «هر که ریاست طلب کرد، خوار شد».

با سفیان ثوری گفت: شبی پیش او رفتم و آیات و اخبار و آثار می‌گفتم. سفیان گفت: مبارک شبی بود، فضیل گفت: «نکوهیده شبی بود امشب».

گفتم: «چرا؟» گفت: «از آن که تو همه شب در بند آن بودی تا چیزی گویی که مرا خوش آید و من در بند آن بودم که جوابی گویم تا تو را خوش آید و هر دو به سخن یکدیگر مشغول بودیم. و از خدای عزّ و جلّ باز ماندیم. پس تنهایی بهتر و مناجات با حق».

یک روز عبدالله بن مبارک را دید که پیش او می‌رفت. فضیل گفت: «از آن جا که رسیده‌ای باز گرد و الاً من باز می‌گردم. می‌آیی تا تو مشتی سخن بر من پیمایی و من مشتی نیز بر تو پیمایم؟».

گفت: «اگر توانی جایی ساکن شوی که کس شما را نبیند و شما کس را نبینید، که عظیم نیکو بود».

گفت: «هر که را از تنهایی وحشت بود و به خلق اُنس دارد؛ از سلامت دور بود».

گفت: «هر که سخن، از عمل خود گوید، سخنش اندک بود. مگر در آن که او

را به کار آید و هر که از خدای عزّ و جلّ ترسد، زبان او گنگ بود».

گفت: «چون حق تعالی بنده‌ای را دوست دارد، اندوهش بسیار دهد، و چون دشمن دارد، دنیا را بروی فراخ کند.

گفت: «هر چیزی را زکاتی است و زکاتِ عقل، اندوهِ طویل است» گفت: چنان که عجیب است که کسی در بهشت بود و می‌گیرید، و از این است که «کانَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ متواصِلُ الاحزان» و عجیب‌تر آن بود که کسی در دنیا بود و می‌خندد و نمی‌داند عاقبت کار خود چون خواهد بود».

گفت: «چون خوفی در دل ساکن شود، چیزی که به کار نیاید به زبان آن کس نگذرد، و از آن خوف، حبُّ دنیا و شهوات بسوزد، و رغبتِ دنیا از دل بیرون کند».

گفت: «هر که از خدای تعالی بترسد، جمله چیزها از او بترسد، و هر که از خدای ترسد از جمله چیزها بترسد».

گفت: «خوف و رهبتِ بنده به قدرِ علمِ بنده بود. و زهدِ بنده در دنیا به قدرِ رغبتِ بنده بود در آخرت».

گفت: «به خدای اگر آخرت از سفالِ باقی بودی و دنیا از طلائی فانی، سزا بودی که رغبتِ خلق به سفالِ باقی بودی، فَکَيْفَ که دنیا نیست مگر از سفالِ فانی، و آخرت از طلائی باقی».

گفت: «سه چیز مجوید که نیاید: عالمی که علمِ او، به میزانِ عملِ راست بود، مجوید که نیاید و بی‌عالمِ بمانید. و عاملی که اخلاص با عملِ او موافق بود، مجوید که نیاید و بی‌عملِ بمانید. و برادرِ بی‌عیبِ مجوید که نیاید و بی‌برادرِ بمانید».

گفت: «اصلِ زهدِ راضی‌شدن است از حق تعالی، به هر چه گُند. و سزاوارترین خلق به رضای حق، اهلِ معرفت‌اند».

گفت: «چون تو را گویند: خدای را دوست داری؟ خاموش باش، که اگر گویی: نه، کافر باشی، و اگر گویی: بلی، فعل تو به فعلِ دوستانِ او نماند.»

گفت: «هر که بر روی فاسقی خوش بخندد، در ویران کردنِ مسلمانی سعی می برد.»

گفت: «دو خصلت است که دل را فاسد کند: بسیار خفتن و بسیار خوردن.»

گفت: «حق تعالی می فرماید که ای فرزندِ آدم! اگر تو مرا یاد کنی، من تو را یاد کنم. و اگر مرا فراموش کنی، من تو را فراموش کنم. و این ساعت که تو مرا یاد نخواهی کرد، آن بر توست، نه از توست. اکنون بنگر تا چون کنی؟»

وقتی گفתי: «الهی! تو مرا گرسنه می داری، و مرا و عیالِ مرا برهنه می داری، و مرا به شب چراغ نمی دهی - و تو این با دوستانِ خویش کنی - به کدام منزلت، فضیل این دولت یافت؟»

ذکر ابراهیم بن ادهم «رحمة الله علیه»

ابوحنیفه گفت: «سیدنا ابراهیم! اصحاب گفتند: این سیادت به چه یافت؟

گفت: بدان که دایم به خدمت خداوند مشغول بود و ما به خدمتِ تن های خود مشغول.

در موقع حاکمیت بر بلخ صدای پای بر بام شنید گفت: کیست؟

گفت: آشناست. اشتری گم کرده ام.

گفت: ای جاهل! اشتر بر بام می جویی؟

گفت: ای غافل! تو خدای را در جامه اطلس خفته بر تخته زرین می طلبی؟ مگر این بارگاه جز کاروان سرائی است که می آیند و می روند. «انتبه قبل ان تُنبّه» بیدار شو، قبل از آن که بیدارت کنند.

در راه شکار آهو به او گفت: «ألهدا خلقت او بهذا أمرت»

گفت: روزی بر تخت نشسته بودم، آینه‌ای در پیش من داشتند. در آن آینه نگاه کردم. منزل خود گور دیدم، و در آن مونسى نه؛ سفرى دراز دیدم در پیش و مرا زادى نه؛ قاضى عادل دیدم، و مرا حجت نه؛ مُلک بر دلم سرد شد. مردى ده هزار درم پیش او بُرد، نپذیرفت. گفت: مى خواهى که نام من از میان درویشان پاک کنی؟

گفت: هر که دل خود را حاضر نیابد در سه موضع، نشان آن است که در بر او بسته‌اند: یکى در وقت خواندن قرآن؛ دوم در وقت ذکر گفتن؛ سوم در وقت نماز کردن.

گفت: علامت عارف آن بود که بیشترِ خاطر او در تفکر بود و در عبرت، و بیشتر سخن او ثنا بود و مدحتِ حق، و بیشترِ عمل او طاعت، و بیشترِ نظر او در لطایف صنع بود و قدرت.

و گفت: سنگى دیدم در راهى افکنده و بر وی نوشته که، برگردان و برخوان. برگردانیدم و برخواندم. بدان سنگ نوشته بود: که چون تو عمل نکنى بدانچه مى دانی چگونه مى طلبى آنچه نمى دانی؟

و گفت: سه حجاب باید که از پیش دل سالک برخیزد تا در دولت برو گشاده گردد. یکى آن که اگر مملکت هر دو عالم به عطای ابدى بدو دهند، شاد نگردد از برای آن که به موجود شاد گردد، و هنوز مردى حریص است «و الحریص محروم»؛ دوم حجاب آن است که اگر مملکت هر دو عالم او را بُود و از او بستانند به افلاس اندوهگین نگردد، از برای آن که این نشان سخط بود «و الساخط معذب»؛ سوم آن که به هیچ مدح و نواخت فریفته نگردد که هر که بناخت فریفته گردد، حقیر همّت بود، و حقیر همّت محبوب بود. عالی همت باید که بُود.

یکی را گفت: خواهی که از اولیا باشی؟ گفت: بلی. گفت: به یک ذره دنیا و آخرت رغبت مکن، و روی به خدای آر به کلیت، و خویشتن از ماسوی الله فارغ گردان، و طعام حلال خور، بر تو نه صیام روز فرض است و نه قیام شب. هیچ کس در نیافت پایگاه مردان، به نماز و روزه و حج و جهاد، مگر بدان که بدانت که در حلقِ خویش چه درمی آورد. پس اساس کار و اصل کار لقمه است.

سفیان را گفت: تو محتاجی به اندک یقین، اگر چه علم بسیار داری. «أَلْغِنَا غِنَى الْقَلْبِ لَا غِنَا الْمَالِ».

گفت: زاهدی متوکل را دیدم پرسیدم که تو از کجا خوری؟ گفت: این علم به نزدیک من نیست. از روزی دهنده پرس؟

از او پرسیدند: روزگار چون می گذاری؟

گفت: چهار مرکب دارم آماده. چون نعمتی پدید آید بر مرکب «شکر» نشینم و پیش او باز روم؛ و چون معصیتی پدید آید بر مرکب «توبه» نشینم و پیش وی باز روم؛ و چون محنتی پدید آید بر مرکب «صبر» نشینم و پیش وی باز روم، و چون طاعتی پدید آید بر مرکب «اخلاص» نشینم و پیش وی باز روم.

از او پرسیدند: چرا دلها از حق محجوب است؟

گفت: زیرا که دوست داری، آنچه حق دشمن داشته است به دوستی این گلخن فانی، که سرای لعب و لهو است، مشغول شده ای و ترک سرای جنّات نعیم مقیم گفته ای،

کسی را وصیت کرد. گفت: بسته بگشای و گشاده ببند. گفت: مرا این معلوم نمی شود. گفت: کیسه بسته بگشای و زبان گشاده ببند.

مردی را در طواف گفت: درجه صالحان نیابی تا از شش عقبه نگذری. یکی آن که در نعمت بر خود ببندی و در محنت بر خود بگشایی؛ و در عزّ بربندی و در

دُل بگشایی، و در خواب بربندی و در بیداری بگشایی، و در توانگری ببندی و در درویشی بگشایی، و در آمل ببندی و در اجل و در آراسته بودن و در ساختگی کردن مرگ بگشایی.

از ابراهیم پرسیدند: سبب چیست که خداوند را می‌خوانیم و اجابت نمی‌آید؟ گفت: از بهر آن که خدای را می‌دانید و طاعتش نمی‌دارید، و رسول را می‌دانید و طاعتش نمی‌دارید، و متابعت سنت وی نمی‌کنید و قرآن می‌خوانید و بدان عمل نمی‌کنید، و نعمت خدای می‌خورید و شکر نمی‌کنید و می‌دانید که بهشت آراسته است برای مطیعان و طلب نمی‌کنید، و می‌شناسید که دوزخ ساخته است با اغلال آتشین برای عاصیان، و از آن نمی‌گریزید و می‌دانید که مرگ هست و ساز مرگ نمی‌سازید، و مادر و پدر و فرزندان را در خاک می‌کنید و از آن عبرت نمی‌گیرید، و می‌دانید که شیطان دشمن است، با او عداوت نمی‌کنید، بلکه با او می‌سازید، و از عیب خود دست نمی‌دارید، و به عیب دیگران مشغول می‌شوید. کسی که چنین بود دعای او چگونه مستجاب باشد؟

از او پرسیدند: مرد را چون گرسنه شود و چیزی ندارد چه کند؟ گفت: صبر کند، یک روز و دو روز و سه روز. گفتند: تا ده روز صبر کرد بعد چه کند؟ گفت: ماهی برآید. باز صبر کند. گفتند: گفتند: تا کی؟ گفت: تا بمیرد، که دیهات برکشنده بود.

ذکر بشر حافی رحمت الله عليه

احمد حنبل گفت: ای یاران همه علوم که شما برای من بر شمردید، من دانم و دانم، اما بشر خداوند را به از من داند.
خضر در حق او دعا کرد که خدای گزاردن طاعت خود بر تو آسان گرداند و طاعت تو بر تو پوشیده دارد.

گفت: یک شب علی مرتضی علیه السلام را به خواب دیدم. گفتم: مرا پندی ده! گفت: چه نیکوست شفقتِ توانگران بر درویشان برای طلب ثواب رحمان، و از آن نیکوتر تکبرِ درویشان بر توانگران، از اعتماد بر کرم آفریدگار جهان.
گفت: اگر در قناعت هیچ سود نیست جز به عزت زندگانی کردن، کفایت است.

گفت: عارفان قومی اند که نشناسند، مگر خدای؛ و ایشان را گرامی ندارند مگر برای خدای.

گفت: هر که خواهد که طعم آزادی بچشد گو سیرا پاک گردان.

ذکر ذالنون مصری رحمت الله عليه

تا زنده بود همه منکر او بودند و تا بمرد کس واقف نشد بر حال او، از بس که خود را پوشیده نمود.

گفت: عابدی را یافتم که با یک نگاه مبتلایان را علاج می کرد، دست در دامنش زد که از بهر خدای علت ظاهر را علاج کردی، علت باطن را علاج کن. به من نگاه کرد و گفت: ذالنون دست از من باز دار که دوست از اوج عظمت و جلال نگاه می کند. چون تو را بیند که دست به جز از وی در کسی دیگر زده ای تو را به آن کس بازگذارد و آن کس را به تو و هریکی به یکی دیگر هلاک شوید.

گفت: فرخ آن کس که شعار دل او وَرَع بُود، و دل او پاک از طمع بود، و محاسب نفس خویش فیما صنع.

گفت: صحت تن در اندک خوردن است، و صحت روح در اندکی گناه.

گفت: علامت خشم خدای بر بنده ترس بنده بُود از درویشی.

گفت: صاحب همت را خواست نبود، و صاحب ارادت زود راضی گردد، و به جایی فرو آید.

گفت: زندگانی نیست مگر با مردمانی که دل ایشان آرزومند بود به تقوی و ایشان را نشاط بود به ذکر خدای.

گفت: صحبت مدار با خدای جز به موافقت، و با خلق جز به نصیحت کردن، و با نفس به جز مخالفت، و با دشمن جز به عداوت.

گفت: هیچ طیب ندیدم جاهل تر از آن که مستان را در وقت مستی معالجه کند - یعنی سخن گفتن کسی را که او مست دنیا باشد بی فایده بود - مست را دوا نیست مگر هشیار شود، آن گاه به توبه دوی او کنند.

گفت: اگر تو را به خلق اُنس است طمع مدار که هرگزت به خدای اُنس پدید آید.

گفت: هیچ چیز ندیدم رساننده تر به اخلاص از خلوت، که هر که خلوت گرفت جز خدای هیچ نبیند، و هر که خلوت دوست دارد تعلق گیرد. به عمود اخلاص، و دست زند بر رکنی از ارکان صدق.

گفت: زاهدان پادشاهان آخرت اند، و عارفان پادشاهان زاهدانند.

گفت: علامت محبت حق آن است که ترک کند هر چه او را از خدای شاغل است تا او ماند و شغل خدای و بس.

گفت: علامت دل بیمار چهار چیز است. یکی آن است که از طاعت حلاوت نیابد؛ دوم از خدای ترسناک نبود، سوم آن که در چیزها به چشم عبرت ننگرد؛ چهارم آن که فهم نکند از علم آنچه شنود.

گفت: عبودیت آن است که بنده او باشی به همه حال، چنان که او خداوند توست به همه حال.

گفت: ذکر خدای غذای جان من است، و ثنا بر او شراب جان من است، و حیا از او لباس جان من است.

گفت: دوستی تو را به سخن آرد، و شرم خاموش کند و خوف بی آرام گرداند. گفت: «صدق» شمشیر خدای است عزوجل، هرگز آن شمشیر بر هیچ چیز گذر نکرد، الا آن را پاره گردانید.

گفت: انس آن است که صاحب او را وحشت پدید آید از دنیا و از خلق، مگر از اولیای حق.

گفتند: کیست داننده تر به نفس خویش؟

گفت: آن که راضی است بدانچه قسمت کرده اند.

گفت: سه چیز از نشان یقین است، یکی نظر به حق کردن است، در همه چیزی، دوم رجوع کردن است با حق در همه کاری، سوم یاری خواستن است از او در همه حالی.

گفت: یقین دعوت کند به کوتاهی عمل، و کوتاهی امل دعوت کند به زهد، و زهد دعوت کند به حکمت و حکمت نگرستن اندر عواقب بار آرد.

گفت: اندکی از یقین بیشتر است از دنیا، از بهر آن که اندکی یقین دل را پُر از حبّ آخرت گرداند، و به اندکی یقین جمله ملکوت آخرت مطالعه کند.

گفت: دعوی نشان محجوبان است. چرا که اگر کسی را حق حاضر است محتاج دعوی نیست.

گفت: هر که مراقبت کند خدای را در خطرات دل خویش، بزرگ گرداند خدای او را در حرکات ظاهر او.

گفت: هر که قناعت کند از اهل زمانه راحت یابد، و مهتر همه گردد، و هر که توکل کند استوار گردد، و هر که تکلف کند در آنچه به کارش نمی آید ضایع کند، آنچه به کارش می آید.

گفتند: بنده را کی آسان گردد راه خوف؟

گفت: آنگاه که خویشان بیمار شمرد، و از همه چیزها پرهیز کند، از بیم بیماری دراز.

پرسیدند: علامت خوف چیست؟

گفت: آن که خوف وی را ایمن گرداند از همه خوف‌های دیگر.

گفتند: از مردم چه کسی با صیانت تر است؟

گفت: آن که زبان خویشان را نگاه‌دارتر است.

یوسف حسین گفت: مرا نصیحتی کن.

گفت: با خدای یار باش در خصمیِ نفس خویش، نه با نفس یار باش در خصمی خدای.

کس دیگر وصیتی خواست، گفت: همّت خویش را از پیش و پس مفرست.

گفت: این سخن را شرحی ده.

گفت: از هر چه گذشت و از هر چه هنوز نیامده است، اندیشه مکن و نقد وقت

را باش.

گفت: کمال معرفت نفس گمان بد بردن است به او، و هرگز گمان نیکو نابردن.

و گفت: حقایق قلوب، فراموش کردن نصیبه نفوس است.

ذکر بایزید بسطامی رحمت الله علیه

جنید گفت: بایزید در میان ما چون جبرائیل است در میان ملائکه.

استادش به او گفت: بایزید آن کتاب از طاق فرو گیر. بایزید گفت: کدام طاق؟

گفت: آخر مدتی است که اینجا می آیی و طاق ندیده ای؟

گفت: نه! مرا با آن چه کار؟ که در پیش تو سر از پیش بردارم؟ من به نظاره

نیامده ام.

و گفت: چهل سال دیده بان دل بودم. چون نگاه کردم بندگی و خداوندی هر

دو از حق دیدم.

گفت: سی سال خدا را می طلبیدم، چون نگریستم او طالب بود و من مطلوب.

گفت: مرا کریم باید نه کرامت.

نقل است که شیخ در پس امامی نماز می کرد. پس امام گفت: یا شیخ! تو کسی

نمی کنی و چیزی از کسی نمی خواهی. از کجا می خوری؟

شیخ گفت: صبر کن تا نماز قضا کنم. گفت: چرا؟ گفت: نماز از پس کسی که

روزی دهنده را نداند، روا نبود گزاردن.

گفت: اگر نماز نکنی کافر باشی. و اگر ذره ای به چشم اعتماد به وی نگری،

مشرک باشی.

بزرگی پیش بایزید رفت. او را دید - سر به گریبانِ فکرت فرو برده - چون

سر بر آورد گفت: ای شیخ! چه کردی؟ گفت: سر به فنای خود فرو بردم، و به بقای

حق بر آوردم.

گفت: هر که قرآن نخواند، و به جنازه مسلمان حاضر نشود، و به عیادت بیماران

نرود، و یتیمان را نپرسد، و دعوی این حدیث کند بدانید که مدعی است.

گفت: از نماز جز ایستادگی تن ندیدم، و از روزه جز گرسنگی ندیدم. آنچه مرا است از فضل اوست، نه از فعل من.

گفت: چه گویی در کسی که حجاب او حق است؟ یعنی تا او می‌داند که حق است حجاب است. او می‌باید که نماند و دانش او نیز نماند تا کشف حقیقی بود.

گفت: دو حرف یاد گیر! از علم چندینت بس که بدانی که خدای بر تو مطلع است و هرچه می‌کنی می‌بیند؛ و بدانی که خداوند از عمل تو بی‌نیاز است.

گفت: یک‌بار به درگاه او مناجات کردم. و گفتم: «کیف الوصول الیک؟» ندایی شنیدم که: ای بایزید! «طَلَّقَ نَفْسَكَ ثَلَاثًا ثُمَّ قُلْ اللَّهُ» نخست خود را سه طلاقه کن، و آنگاه حدیث ما کن.

گفت: شبی دل خویش می‌طلبیدم و نیافتم. سحرگاه ندایی شنیدم که ای بایزید! به جز از ما چیزی دیگری می‌طلبی! تو را با دل چه کار است؟

گفت: مرد نه آن است که بر پی چیزی رود، مرد آن است که هر جا که باشد هر چه خواهد پیش آید، و با هر که سخن گوید از وی جواب شنود.

گفت: کم‌ترین درجه عارف آن است که صفات حق در وی بود.

گفت: دنیا اهل دنیا را غرور در غرور است و آخرت اهل آخرت را سرور در سرور است، و دوستی حق اهل معرفت را نور در نور.

گفت: عبادت اهل معرفت را پاس انفاس است.

گفت: چون عارف خاموش بود مرادش آن بود که باحق سخن گوید، و چون چشم بر هم نهد مقصودش آن بود که چون باز کند به حق نگردد. و چون سر به زانو

نهد طلب آن کند که سر بر ندارد تا اسرافیل صور بدمد از بسیاری اُنس که به خدای دارد.

گفت: علامت شناخت حق گریختن از خلق باشد و خاموش بودن در معرفت او.

گفت: بنده را هیچ به از آن نباشد که بی هیچ باشد. نه زهد دارد و نه علم و نه عمل، چون بی همه باشد، با همه باشد.

گفت: این قصه را آلم باید که از قلم هیچ نیاید.

گفت: طلب علم و اخبار از کسی لایق است که از علم به معلوم شود و از خبر به مخبر. اما هر که از برای مباهات علمی خواند و بدان رتبت و زینت خود طلب کند تا مخلوقی او را پذیرد، هر روز دورتر باشد، و از او مهجورتر گردد.

گفت: از جوی های آب روان آواز می شنوی که چگونه می آید که چون به دریا رسد ساکن گردد و از درآمدن و بیرون شدن او، دریا را نه زیادت بود و نه نقصان.

گفت: کمترین چیزی که عارف را واجب آمد آن است که از مال و ملک تبراً کند، و حق این است که اگر هر دو جهان در سر دوستی او کنی هنوز اندک باشد. گفت: حق بر دل اولیای خود مطلع گشت، بعضی از دل ها دید که بار معرفت او نتوانست کشید، به عبادتش مشغول گردانید.

گفت: علامت آن که حق او را دوست دارد آن است که سه خصلت بدو دهد: سخاوتی چون سخاوت دریا؛ و شفقتی چون شفقت آفتاب، و تواضعی چون تواضع زمین.

گفت: حاجیان به قالب گردد کعبه طواف کنند، بقا خواهند؛ و اهل محبت به قلوب گردد عرش گردند و لقا خواهند.

گفت: هر که را برگزیند فرعونی را بدو گمارند تا او را می رنجاند.

گفت: صحبت نیکان به از کار نیک، و صحبت بدان بدتر از کار بد.

گفت: عارف آن است که هیچ چیز مشرب گاه او تیره نگرداند، هر کدورت که بدو رسد صافی گردد.

گفت: همه کارها در مجاهده باید کرد، آن گاه فضل خدای دیدن، نه فعل خویش.

گفت: هر چه هست در دو قدم حاصل آید، که یکی بر نصیب‌های خود نهد، و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای آن بدارد.

گفت: هر که ترک هوا گفت به حق رسید.

گفت: هر که نزدیک حق بود همه چیز و همه جای او را بود، زیرا که حق تعالی همه جای است و حق را همه چیز هست.

گفت: عارف طیار است و جاهل سیار است.

گفت: هر که خدای را شناخت عذابی گردد بر آتش، و هر که خدای را ندانست آتش بر او عذاب گردد، و هر که خدای را شناخت بهشت را ثوابی گردد، و بهشت براو و بالی گردد.

گفت: هر که دل خود را مرده گرداند به کثرتِ شهوات، او را در کفن لعنت پیچند و در زمین ندامت دفن کنند؛ و هر که نفس خود را بمیراند به باز ایستادن از شهوات، او را در کفن رحمت پیچند، و در زمین سلامت دفن کنند.

گفت: تا وادی لاله الا الله طی نکنی، به وادی محمد رسول الله ﷺ نتوانی رسید.

گفت: به حق نرسید آن که رسید، مگر به حفظ حرمت، و از راه نیفتاد آن که از راه افتاد، مگر به ترک حرمت کردن.

گفت: یا چنان نمای که هستی، یا چنان باش که می‌نمایی.

گفت: هر که را ثواب خدای، به فردا افتد خود امروز عبادت نکرده است که ثواب هر نفسی از مجاهدات در حال حاصل است.

گفت: قبض دل‌ها در بسط نفوس است و بسط دل‌ها در قبض نفوس.

گفت: نفس صفتی است که هرگز نرود جز به باطل.

گفت: حیات در علم است و راحت در معرفت و رزق در ذکر.

گفت: شوق دارالملک عاشقان است، در آن دارالملک تختی از سیاست فراق

نهاده است، و تیغی از هول هجران کشیده و یک شاخ نرگس وصال بر دست رجا

داده و در هر نفسی هزار سر بدان به تیغ بر تیغ.

گفت: معرفت آن است که بشناسی که حرکات و سکونات خلق بر حق است.

و گفت: ذکر کثیر نه به عدد است لکن به حضور بی غفلت است.

گفت: فراموشی نفس یادکردن حق است، و هر که حق را به حق شناسد زنده

گردد، و هر که حق را به خود شناسد فانی گردد.

گفت: دل عارف چون چراغی است در قندیلی از آبگینه پاک که شعاع او

جمله ملکوت را روشن دارد، او را از تاریکی چه باک.

گفت: در معراج همه موجودات را به حق دیدم، چون با زبان لطف با حق

مناجات کردم و از علم حق علمی به دست آوردم و به نور او بدو نگرستم، گفت

ای همه بی همه با همه و بی آلت با آلت گفتم بار خدایا بدین مغرور نشوم و به بود

خویش از تو مستغنی نشوم، و تو بی من مرا باشی به از آن که من بی تو خود را

باشم، و به تو با تو سخن گویم بهتر که بی تو با نفس خود گویم.

پس روح من بر همه ملکوت بگذشت و بهشت و دوزخ بدو نمودند و به هیچ

النفات نکرد..... چون روح من به جان مصطفی صلی الله علیه و آله رسید. آنجا صد هزار دریای

آتشین دید بی نهایت، و هزار حجاب از نور که اگر به اول دریا قدم نهاد می

بسوختمی و خود را به باد بر دادمی تا لاجرم از هیبت و دهشت چنان مدهوش

گشتم که هیچ نماندم. هر چند خواستم تا میخ طناب خیمه محمد رسول الله بتوانم

دید زهره نداشتم. با آن که به حق رسیدم زهره نداشتم به محمد رسیدن. یعنی هر کس بر قدر خویش به خدای تواند رسید که حق با همه است. اما محمد در پیششان در حرم خاص است.

لاجرم تاوادی لاله الا الله قطع نکنی به وادی محمد رسول الله نتوانی رسید، و در حقیقت هر دو وادی یکی است چنان که آن معنی که گفتم: مرید بوتراب حق را می‌دید و طاقت دیدار بایزید نداشت. پس بایزید گفت: الهی! هر چه دیدم همه من بودم. با منی مرا به تو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نیست. مرا چه باید کرد؟ فرمان آمد که: خلاص تو از تویی تو در متابعت دوست ماست محمد عربی دیده را به خاک قدم او سُرْمه کش و بر متابعت او مداومت نمای.

اگر مرا از اهل چیزی خواهی گردانید از اهل شمه‌ای از اسرار خود گردان، و به درجه دوستان خود برسان.

ذکر عبدالله مبارک رحمت الله علیه

گفت: هر که راه ادب آسان گیرد، خلل در سنت‌ها پدید آید، و هر که سنت‌ها آسان گیرد او را از فرایض محروم گردانند، و هر که فرایض آسان گیرد از معرفتش محروم گردانند.

گفت: هر که قدر او به نزد خلق بزرگ‌تر بود او خود را باید که در نفس خویش

حقیرتر بیند.

ذکر سفیان ثوری قدس الله روحه

روزی با یکی به در سرای محتشمی می‌گذشت. آن کس بر آن ایوان نگریست. او را نهی کرد، بدو گفت: اگر در آن‌جا نگه نمی‌کردی ایشان چندین اسراف نکرده. پس چون شما نظر می‌کنید شریک باشید در مظلمت این اسراف.

گفت: چون درویش گرد توانگر گردد بدان که مرائی است و چون گرد سلطان گردد بدان که دزد است.

گفت: بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشینند و از ایشان علم آموزد. و بدترین علما آن که با سلاطین نشینند.

پرسید که سید عَلَيْهِ السَّلَام گفت: خدای دشمن دارد اهل خانه‌ای که در وی گوشت بسیار خورند.

گفت: اهل غیبت را گفته است که گوشت مسلمانان خورند.

ذکر شقیق بلخی رحمت الله علیه

گفت: راه خدای در چهار چیز است: یکی امن در روزی، و دوم اخلاص در کار، و سوم عداوت با شیطان، و چهارم ساختن مرگ.

بت پرست بدو گفت: مگر خدای تو قادر نیست تو را در شهر خودت روزی دهد اگر چنین است که تو می‌گویی قادر نیست که تو را در شهر تو روزی دهد که تو را بدین جانب باید آمدی.

مرد به او گفت: یکی آنکه هیچ کس مرا به روزی خویش نزدیک‌تر از خود نمی‌بینم و هیچ کس را از روزی خود دورتر از غیر خود نمی‌بینم و قضای خدای می‌بینم که با من می‌آید. هر جا که باشم و چنان دانم که در هر حال که باشم می‌دانم که خدای داناتر است به حال من از من.

گفت: هلاک مرد در سه چیز است. گناه می‌کند به امید توبه، و توبه نکند به امید زندگانی، و توبه ناکرده می‌ماند به امید رحمت، پس چنین کس هرگز توبه نکند.

گفت: حق تعالی اهل طاعت خود را در حال مرگ زنده گرداند و اهل معصیت را در حال زندگانی مرده گرداند.

گفت: سه چیز قرین فقر است. فراغت دل، و سبکی حساب، و راحت نفس. و سه چیز ملازم توانگران است. رنج تن، و شغل دل، و سختی حساب.

گفت: مرگ را ساخته باید بود که چون مرگ بیاید باز نگردد.

گفت: هر که را چیز دهی، اگر او را دوست تر داری از آن که او تو را چیزی دهد، تو دوست آخرتی و گرنه دوست دنیایی.

گفت: هر که از میان نعمت در تنگدستی افتد، و تنگدستی نزدیک او بزرگ تر از نعمت بسیار نبود، او در دو غم بزرگ افتاده است: یک غم در دنیا، و یک غم در آخرت، و هر که از میان نعمت در تنگدستی افتد، و آن تنگدستی نزدیک او بزرگ تر از نعمت بود، او در دو شادی افتاده است: یک در دنیا، و یک در آخرت.

گفتند: به چه شناسند که بنده واثق است به خدای و اعتماد او به خدای است؟

گفت: بدان که چون او را چیزی از دنیا فوت شود غنیمت شمرد.

و گفت: اگر می خواهی که مرد را بشناسی در نگر تا به وعده خدای ایمن تر

است تا به وعده مردمان.

و گفت: تقوی را به سه چیز توان دانست. به فرستادن، و منع کردن، و سخن

گفتن. فرستادن دین بود، یعنی آنچه فرستادی دین است. و منع کردن دنیا بود، یعنی

مالی که به تو دهند نستانی که دنیا بود. و سخن گفتن در دین و دنیا بود، یعنی از هر

دو سرای سخن توان گفت که سخن دینی بود و دنیاوی بود. و دیگر معنی آن است

که آنچه فرستادی دین است. یعنی اوامر به جای آوردن و منع کردن دنیا است.

یعنی از نواهی دور بودن. و سخن گفتن به هر دو محیط است که به سخن معلوم

توان کرد که مرد در این است یا در دنیا.

گفت: هفتصد عالم گفتند: خردمند آن است که دنیا را دوست ندارد؛ و زیرک

آن است که دنیا او را نفریبید و توانگر آن است که به قسمت خدای راضی بود، و

درویش آن است که در دلش طلب زیادتی نباشد، و بخیل آن است که حق مال خدای از خدای باز دارد.

گفت: ای اصم: اگر وصیت عام خواهی زبان نگاه دار و هرگز سخن مگوی تا ثواب آن گفتار در ترازوی خود بینی، و اگر وصیت خاص خواهی، نگر تا سخن نگویی مگر خود را چنان بینی که اگر نگویی بسوزی.

ذکر داود طائی قدس الله روحه

یک سال در درس شرکت می کرد و هیچ نمی گفت. بعد گفت این صبر یک

ساله من کار سی ساله بود.

گفت: مرا با خدای عهدی است که دنیا را آبادان نکنم.

گفت: چگونه در خلق بنشینم که مرا در چشم می آریند.

نقل است که او را دیدند که به نماز می دوید. گفتند: چه شتاب است؟

گفت: این لشکر که بر دروازه شهر منتظر من اند.

گفتند: کدام لشکر؟ گفت: مردگان گورستان.

گفت: از این جهان باید که بسنده کنی به سلامت دین، چنان که اهل جهان

بسنده کردند به سلامت دنیا.

گفت: جهد کن در دنیا که تو را به کار خواهد، آید و جهد کن برای آخرت

که در آخرت به کار آید.

گویند که «یکرهون فُضُول النظر کما یکرهون فضول الکلام».

ذکر حارث محاسبی قدس الله روحه

گفت: اهل محاسبه را چند خصلت است به خدای سوگند یاد نکنی، از دروغ

پرهیز کنی، تا توانی کس را وعده ندهی، هیچ کس را لعنت نکنی، رنج خود بر هیچ

کس نیفکنی، طمع از خلاق بریده گردانی.

گفت: مراقبت علم دل است در قرب حق تعالی.

گفت: تفکر اسباب را به حق قائم دیدن است.

گفت: علامت انس به حق وحشت است از خلق و گریز است و هر چه خلق در

آن است و منفرد شدن به حلاوت ذکر.

گفت: صادق آن باشد که او را باک نبود اگرش نزدیک خلق هیچ مقدار نماند،

و جهت صلاح دل خویش داند و دوست ندارد که مردمان ذره‌ای اعمال او ببینند.

و گفت: در همه کارها از سستی عزم حذر کن که دشمن در این وقت بر تو

ظفر یابد، و هرگاه که فتور عزم دیدی از خود هیچ آرام مگیر و به خدای پناه

جوی.

ذکر ابوسلیمان دارائی قدس الله روحه

گفت: در دو جهان هیچ چیز را آن خطر نیست که بنده را از حق تواند باز

داشت.

گفت: مرا عادت بود نان و نمک. شبی در آن نمک یک کنجد بود، که خورده

آمد. یکسال وقت خود گم کردم. جایی که کنجی نمی‌کنجد صد هزار شهوت با

دل تو ندانم چه خواهد کرد.

گفت: هر که سیر خورد شش چیز به وی درآید. عبادت را حلاوت نیابد، و

حفظ وی در یادداشت حکمت کم شود، و از شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد

همه جهانیان سیراند، و عبادت بر وی گران شود، و شهوات بر وی زیادت گردد، و

همه مومنان گرد مساجد گردند و او گرد مزابل گردد.

گفت: چون آدمی سیر خورد جمله اعضای او به شهوات گرسنه شد، و چون

گرسنه باشد جمله اعضای از شهوات سیر گردد. یعنی تا شکم سیر نبود هیچ شهوت

دیگر آرزو نکند.

گفت: گرسنگی کلید آخرت است، و سیری کلید دنیا.

گفت: شب آن وقت درآید که آفتاب فرو شود. و شب دل مومنان آن وقت

آید که معده از طعام پر شود.

گفت: صبر نکند از شهوات دنیا، مگر نفسی که در دل او نوری بود که به

آخرتش مشغول می دارد.

گفت: چون بنده صبر نکند بر آن که دوست تر دارد چگونه صبر کند بر آن که

دوست ندارد.

گفت: اگر همه خلق به دوزخ برند و همه به گره روند، من به رضا روم زیرا که

اگر رضای من نیست در آمدن به دوزخ رضای او هست.

ذکر محمد بن سماک قدس الله روحه

گفت: طمع، رسنی است در گردن، و بندی بر پای. بیندازش تا برهی.

در وقت وفاتش می گفت: بارخدا یا! دانی که در آن وقت که معصیت می کردم

اهل طاعت، تو را دوست می داشتم. این کفّارت آن گردان.

بعد از وفاتش او را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟

گفت: همه کرامت بود و اکرام، ولكن آن جا هیچ کس را آبروی نیست الا

کسانی را که ایشان بار عیال کشیده اند.

ذکر احمد حرب قدس الله روحه

گفت: می گوید چرا شب ها نمی خوابم؟ کسی را که بهشت از بالا می آریند و

دوزخ در نشیب او می تابد و او نداند که از اهل کدام است، این جایگاه، چگونه

خواب آیدش؟

سخن اوست که گفت: کاشکی بدانمی، که مرا دشمن می‌دارد، و که غیبت من می‌کند، و که بد می‌گوید تا من او را سیم و زر فرستادمی. به آخر کار که چون کار من می‌کند از مال من خرج کند.

گفت: از خدای بترسید. چندان که بتوانید و طاعتش بدارید، چندانکه بتوانید. و گوش دارید تا دنیا شما را فریفته نکند، تا چنان که گذشتگان به بلا مبتلا شدند، شما نشوید.

ذکر حاتم اصم قدس الله روحه

توان گفت که بعد از بلوغ یک نفس بی‌مراقبت و بی‌محاسبه از وی بر نیامده بود و یک قدم بی‌صدق و اخلاص برنگرفته بود.

مردی حاتم را گفت: از کجا می‌خوری؟

گفت: از خرمن گاه خدای که آن نه زیادت و نه نقصان پذیرد.

گفت: پس بخواب تا روزی به دهان تو آید.

حاتم گفت: دو سال در گهواره خفته بودم و روزی به دهان من در می‌آمد.

گفت: طمع از خلق بُر تا ایشان بخیلی از تو ببرند، و نهانی خویش با خدای نیکو

کن تا خدای آشکارای تو را نیز نیکو گرداند، و هر کجا باشی خالق را خدمت کن

تا خلق تو را خدمت کنند، و هم او را.

گفت: «علینا ان نعبده كما امرنا و علیه ان یرزقنا كما وعدنا».

کسی سفری خواست رفت. حاتم را گفت: مرا وصیتی کن. گفت: اگر یار

خواهی تو را خدای بس، و اگر همراه خواهی، کرام الکاتبین بس، و اگر عبرت

خواهی تو را دنیا بس، و اگر مونس خواهی قرآن بس، و اگر کار خواهی عبادت

خدای تو را بس، و اگر وعظ خواهی تو را مرگ بس، و اگر این که یاد کردم تو

را بسنده نیست دوزخ تو را بس.

یکی حاتم را گفت: حاجتی هست؟ گفت: هست. گفت: بخواه.

گفت: حاجتم آن است که نه تو مرا بینی و نه من تو را.

و یکی از مشایخ حاتم را پرسید: نماز چگونه کنی؟

گفت: چون وقت در آید وضوی ظاهر کنم و وضوی باطن کنم. گفت: ظاهر را به آب پاک کنم و باطن را به توبه، و آنگاه به مسجد درآیم و مسجد الحرام را مشاهده کنم، و مقام ابراهیم را در میان دو ابروی خود بنهم، و بهشت را بر راست خود و دوزخ را بر چپ خود، و صراط زیر قدم خود دارم، و ملک الموت را پشت خود انگارم، و دل را به خدای سپارم. آن گاه تکبیر بگویم با تعظیم و قیامی به حرمت و قرائتی با هیبت و سجودی با تضرع و رکوعی با تواضع و جلوسی به حلم و سلامی به شکر بگویم. نماز من این چنین بود.

گفت: خدای تعالی سه چیز در سه چیز نهاده است. فراغت عبادت پس از امن مؤنت و اخلاص در کار در نو میدی از خلق و نجات از عذاب به آوردن طاعت.

گفت: حذر کن از مرگ به سه حال که تو را بگیرد؛ کبر و حرص و خرامیدن. اما متکبر را خدای از این جهان بیرون نبرد تا نچشانند خواری از کمترین کس از اهل وی. و اما حریص را بیرون نبرد از این جهان مگر گرسنه و تشنه، گلویش را بگیرد و گذر ندهد تا چیزی بخورد. اما خرامنده را بیرون نبرد تا او را نغلطاند در بول و حدث.

گفت: هر که به مقدار یک سبع از قرآن و حکایات پارسایان در شبانه روزی بر خود عرضه نکند دین خویش به سلامت نتواند نگاه داشت.

گفت: دل صحیح، دل هوشیار است که در کار است و با طاعت بسیار است و با خوف از ملک ذوالجلال است.

گفت: در سه وقت تعهد نفس کن: چون عمل کنی یاد دار که خدای ناظر است به تو؛ و چون سخن گویی یاد دار که خدای می‌شنود آنچه می‌گویی؛ و چون خاموش باشی یاد دار که خدای می‌داند که چگونه خاموشی.

گفت: در چهار موضع نفس خود را باز جوی: در عمل صالح بی‌ریا؛ و در گرفتن بی‌طمع؛ و در دادن بی‌منت؛ و در نگاه داشتن بی‌بخل.

گفت: منافق آن است که آنچه در دنیا بگیرد به حرص گیرد و اگر منع کند به شک منع کند و اگر نفقه کند در معصیت نفقه کند و مومن آنچه گیرد به کم رغبتی و خوف گیرد و اگر نگاه دارد به سختی نگاه دارد. یعنی سخت بود بر او نگاه داشتن و اگر نفقه کند در طاعت بود «خالصا لوجه الله تعالی».

گفت: هر چیزی را زینتی است. زینت عبادت خوف است و علامت خوف کوتاهی امل است.

نقل است که حاتم را چیزی فرستادندی؛ قبول نکردی. گفتند: چرا نمی‌گیری؟ گفت: اندر پذیرفتن ذلّ خویش دیدم و اندر نا گرفتن عزّ خویش دیدم. یک‌بار قبول کرد. گفتند: چه حکمت است؟ گفت: عزّ او بر عزّ خویش اختیار کردم، و ذلّ خویش بر ذلّ او برگزیدم.

ذکر سهل بن عبدالله التستری قدس الله روحه العزیز

گفت خلوت درست نیاید مگر به حلال خوردن، و حلال درست نیاید مگر به حقّ خدای دادن.

گفت: درست نبود عبادت هیچ کس را و خالص نبود عملی که می‌کند تا مرد گرسنه نبود.

گفت: باید از چهار چیز نگریزد تا در عبادت درست آید، گرسنگی و درویشی و خواری و قناعت.

گفت: هر که گرسنگی کشید شیطان گردد او نگردد به فرمان خدای چون سیر بخوردید، طلب گرسنگی کنید از آن که شما را مبتلا به سیری گردانیده و اگر چنین نکنید از حد در گذرید و طاعی شوید.

گفت: سر همه آفت‌ها، سیر خوردن است.

گفت: اگر بلا نبودی به حق راه نبودی.

گفت: آفتاب بر نیامد و فرو نشد بر هیچ کس نیکوتر از آن که خدای را برگزیند برتن و مال و دنیا و جان و آخرت.

گفت: دست ندهد بنده را توبه تا خاموشی همراه خود نگرداند و خاموشی لازم او نگردد تا خلوت نگیرد و خلوت لازم او نشود تا حلال نخورد و خوردن حلال دست ندهد تا حق خدای نگزارد و حق خدای گزاردن حاصل نگردد مگر به حفظ جوارح و از این همه که بر شمردیم هیچ میسر نشود تا یاری نخواهد از خدای بر این جمله.

گفت: اول مقام عبودیت برخاستن از اختیار است و بیزار شدن از حول و قوه خویش.

گفت: هر که دل وی خاشع تر بود دیو گردد وی نگردد.

گفت: پنج چیز از گوهر نفس است. درویشی که توانگری نماید و گرسنه‌ای که سیری نماید و اندوهگینی که شادی نماید و مردی که وی را با کسی دشمنی باشد و دوستی نماید و مردی که به شب نماز کند و به روز، روزه دارد و قوت نماید از خود.

گفت: میان خدای و بنده هیچ حجاب غلیظ‌تر از حجاب دعوی نیست و هیچ راه نیست به خدای نزدیک‌تر از افتقار به خدای.

گفت: هر که مدعی بود خائف نبود و هر که خائف نبود امین نبود و هر که امین نبود او را بر خزاین پادشاه اطلاع نبود.

گفت: اصل جمله آفت‌ها اندکی صبر است بر چیزها و غایت شکر عارف آن است که بداند که عاجز است از آن که شکر او تواند گزارد یا به حد شکر تواند رسید.

گفت: خدای را در هر لحظه عطاها است و بزرگ‌ترین عطا آن است که ذکر خویش ترا الهام کند.

گفت: حق تعالی هیچ مکانی نیافرید از دل مؤمن عزیزتر از بهر آن که هیچ عطایی نداد خلق را از معرفت عزیزتر و عزیزترین عطاها به عزیزترین مکانها بنهند و اگر در عالم مکانی بودی از دل مؤمن عزیزتر معرفت خود را آنجا نهادی.

گفت: عارف آن است که هرگز طعم وی نگردد هر دم خوش بوی تر بود.

گفت: هیچ یاری ده نیست، الا خدای و هیچ دلیل نیست، الا رسول خدای و هیچ زاد نیست الا تقوی و هیچ عمل نیست مگر صبر بر این پنج چیز که گفتیم.

گفت: دل هرگز زنده نشود تا نفس نمیرد.

گفت: هر که بر نفس خویش مالک شد عزیز شد و بر دیگران نیز مالک شد، چرا که پادشاه تن خود، پادشاه هر تنی، خصم تو با تو بر نیاید چو تو با خود برآمدی، و هر که را نفس او بر او مالک شد ذلیل شد، و اول جنایت صدیقان ساختن ایشان بود با نفس خویش.

گفت: خدای را هیچ عبادت نکنند. فاضل‌تر از مخالفت هوا و نفس.

گفت: هر که نفس خود را نشناسد برای خداوند خویش را نشناسد برای نفس خویش.

گفت: غایت معرفت حیرت است و دهشت.

گفت: اول مقام معرفت آن است که بنده را یقین دهد در سِرِّ وی و جمله جوارح وی بدان یقین آرام گیرد، یعنی خاطرهای بد از ضعف یقین بود.

گفت: صادق آن بود که خدای تعالی فرشته‌ای بر وی گمارد که چون وقت نماز در آید بنده‌ای بر گمارد تا نماز کند و اگر خفته شد بیدار کند.

گفت: صوفی آن بود که صافی شود از کدر و پر شود از فکر و در قرب خدای منقطع شود از بشر و یکسان شود در چشم او خاک و زر.

گفت: تصوف، اندک خوردن است و با خدای آرام گرفتن و از خلق گریختن.

گفت: توکل آن است که خدای را متهم نداری یعنی آنچه گفته است به تو رساند.

گفت: توکل دل را بود که با خدای زندگانی کند بی‌علاقته. (همان بودن با خدای را خواهد و بس).

گفت: مراقبت آن است که از فوت دنیا نترسی و از فوت آخرت ترسی.

گفت: صبر، انتظار فرج است از خدای تعالی.

گفت: ورع، ترک دنیا است و دنیا نفس است هر که نفس خود را گرفت دشمن خدای گرفته است.

گفت: سفر کردن از نفس به خدای صعب است.

گفت: نفس از سه صفت خالی نیست یا کافر است یا منافق یا مرائی.

پرسیدند: چه چیز سخت تر بود بر نفس؟ گفت: اخلاص، زیرا که نفس را در اخلاص هیچ نصیبی نیست.

گفت: اخلاص آن است که چنان که دین را از خدای گرفته‌ای به هیچ کس دیگر ندهی جز به خداوند.

پرسیدند: در شبانه‌روز یک بار طعام خوردن چه گویی؟ گفت: خوردن صدیقان بود. گفتند: دوبار؟ گفت: خوردن مؤمنان. گفتند: سه بار؟ گفت: خوردن ستوران بود.

**پرسیدند از خوی نیکو؟ گفت: کمترین حالش بارکشی و مکافات بدی ناکردن
واو را آمرزش خواستن و بر او بخشودن.**

پرسیدند: به چه چیز اثر لطف خود به بنده آورد؟ گفت: چون در گرسنگی و بیماری و بلا صبر کند الا ماشاءالله.

پرسیدند: از کسی که روزهای بسیار هیچ نمی‌خورد کجا می‌شود آن آتش گرسنگی او؟ گفت: آن نار را نور بنشانند.

گفت: رستگاری تو در چهارچیز است. ناخورانی و بی‌خوابی و تنهایی و خاموشی.

گفتند: درویش کی برآساید؟

گفت: آنگاه که خود را جز آن وقت نبیند که در وی بود.

ذکر معروف کرخی رحمت الله علیه

گفت: علامت دوستی خدای آن بود که او را مشغول دارد به کاری که سعادت وی در آن بود و نگاه دارد از مشغولیتی که او را به کار نیاید و گفت: علامت عقوبت خدا آن بود که او را مشغول کند به کار نفس خویش به چیزی که او را به کار نیاید.

گفت علامت اولیای خدای سه چیز است، اندیشه ایشان از خدای بود و قرار ایشان با خدای بود و شغل ایشان در خدای بود.

گفت: چون حق تعالی به بنده‌ای خیری خواهد داد در عمل خیر بر وی بگشاید و در سخن بر وی ببندد. چرا که سخن گفتن مرد در چیزی که به کار نیاید علامت خذلان است.

گفتند: تصوف چیست؟ گفت: گرفتن حقایق، و گفتن به دقایق و نوید شدن از آنچه هست در دست خلاق.

گفت: من راهی می‌دانم به خدای: آن که از کسی چیزی نخواهی و هیچت نبود که کسی از تو چیزی خواهد.

گفت: زبان از مدح نگاه دارید، چنان که از ذمّ نگاه دارید.

پرسیدند به چه چیز دست یابیم بر طاعت؟ گفت: بدان که دنیا از دل خود بیرون کنید که اگر اندک چیزی از دنیا در دل شما آید هر سجده که کنید آن چیز را کنید.

سوال کردند از محبت. گفت: محبت نه از تعلیم خلق است، که محبت از موهبت حق است و از فضل او.

گفت: عارف را اگر هیچ نعمتی نبود، او خود در همه نعمتی بود.

نقل است که یک روز طعامی خوش می‌خورد. او را گفتند چه می‌خوری؟ گفت: من مهمانم. آنچه مرا دهند آن خورم با این همه یک روز نفس را می‌گفت ای نفس! خلاص ده مرا تا تو نیز خلاص یابی.

کسی دیگر گفت مرا وصیتی بکن. گفت: حذر کن از آن که خدای تو را می‌بیند و تو در شیوه مساکین نباشی.

گفت، با قبول یک سخن که از پسر سماک شنیدم خدای مرا بیامرزید که به کوفه گفت: هر که به جملگی به خدای به رحمت به او باز گردد و همه خلق را

بدو باز گرداند. سخن او در دل من افتاد به خدای بازگشتم و از جمله شغل‌ها دست
 برداشتم مگر خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام

ذکر سرّی سقّی قدس الله روحه

گفت: چهل سال است تا نفس از من گز و انگبین می‌خواهد و من ندادمش.

گفت: عجب از آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود در خدای بدین بزرگی.

گفت: جمله دنیا فضول است مگر پنج چیز؛ نانی که سدّ رمق بود، آبی که

تشنگی ببرد، جامه‌ای که عورت بپوشد، خانه‌ای که در آن‌جا تواند بود و علمی که
 بدان کار می‌کنی.

گفت: علامت استدراج، کوری است از عیوب نفس.

گفت: قوی‌ترین قوت آن است که بر نفس خود غالب آیی و هر که عاجز آید

از ادب نفس خویش از ادب‌گیری عاجزتر بود هزار بار.

گفت: هر که قدر نعمت نشناسد، زوال آیدش از آنجا که نداند.

گفت: دل‌ها سه قسم است؛ دلی است مثل کوه که آنرا هیچ از جای نتواند

جنبانید. دلی است مثل درخت، که ریشه او ثابت است، اما باد او را گاه‌گاهی

حرکتی دهد و دلی است مثل پری که با باد می‌رود و بهر سوی می‌گردد.

گفت: حیا و انس به در دل آیند، اگر در دلی زهد و ورع باشد فرود آیند و

اگر نه باز گردند.

گفت: پنج چیز است که قرار نگیرد در دل اگر در آن دل چیزی دیگر بود

خوف از خدای و رجاء به خدای و دوستی خدای و حیا از خدای و انس به خدای.

گفت: مقدار هر مردی در فهم خویش بر مقدار نزدیکی دل او بود به خدای.

گفت: فهم‌کننده‌ترین خلق آن بود که فهم‌کند اسرار قرآن و تدبیر کند در آن

اسرار.

گفت: صابرترین خلق کسی است که بر خلق صبر تواند کرد.

گفت: عارف آن بود که خوردن وی خوردن بیماران بود و خفتن وی خفتن

مارگزیدگان بود و عیش وی عیش غرقه شدگان بود.

خداوند فرمود که ای بنده من، چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو

می شوم.

گفت: عارف آفتاب صفت است که بر همه عالم بتابد و زمین شکل است که بار

همه موجودات بکشد و آب نهاد است که زندگانی دل‌های همه بدو بود و آتش

رنگ است که عالم بدو روشن گردد.

گفت: علامت زاهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن است بدانچه

از گرسنگی برود بر وی و راضی بودن است بدانچه عورت پوشی بود و نفور بودن

نفس است از فضول و برون کردن خلق از دل.

گفت: حُسن خلق آن است که خلق را نرنجانی و رنج خلق بکشی بی کینه و

مکافات.

جنید پرسید: حال چیست؟

گفت: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» (نحل/۷۵) خدا مثلی زده

(بشنوید): آیا بنده مملوکی که قادر بر هیچ چیز (حتی بر نفس خود) نیست.

گفتم: وصیتی بکن.

گفت: مشغول مشو به سبب صحبت خلق از صحبت حق تعالی.

ذکر فتح موصلی قدس الله روحه العزيز

گفت: امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به خواب دیدم. گفتم مرا وصیتی کن.

گفت: ندیدم چیزی نیکوتر از تواضع که توانگر بر درویش آورد بر امید ثواب

حق.

گفتم: بیفزای، گفت: نیکوتر از این کبر درویش است بر توانگران از غایت اعتماد که او به حق دارد.

گفت: با سی پیر صحبت داشتم که ایشان از جمله ابدال بودند، همه گفتند که پرهیز از صحبت خلق و همه به کم خوردن، فرمودند.

گفت: دل که از علم و حکمت و سخن مشایخ دور ماند، بمیرد.

گفت: اهل معرفت آن قومند که چون سخن گویند از خدای گویند و چون عمل کنند برای خدای کنند و چون طلب کنند از خدای طلب کنند.

ذکر احمد حواری قدس الله روحه

چون در علم به درجه کمال رسید، آنگاه کتب را برداشت و به دریا برد و گفت نیکو دلیلی و راهبری بودی ما را، اما از پس رسیدن به مقصود، مشغول بودن به دلیل محال بود که دلیل، تا آن جا باید که مرید در راه بود. پس کتب را به دریا رها کرد و به سبب آن رنج‌های عظیم کشید و مشایخ گفتند آن درحال سکر بود.

گفت بنده تائب نبود تا پشیمان نبود به دل، و استغفار نکند به زبان، و از عهده مظالم بیرون نیاید تا جهد نکند در عبادت. چون چنین بود که گفتم از توبه و اجتهاد، زهد و صدق برخیزد و از صدق توکل برخیزد و از توکل استقامت برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد و بعد از آن لذت انس بود بعد از انس حیا بود بعد از حیا خوف بود از مکر و استدراج و از این که این احوال از دل او مفارقت نکند و از لقای حق بازماند.

گفت: هر که عاقل تر بود به خدای، عارف تر بود و هر که به خدای عارف تر بود، زود به منزل رسد.

گفت: رجاء، قوت خائفان است.

گفت: فاضل ترین گریستن، گریستن بنده بود در فوت شدن اوقاتی که نه بر وجه بوده باشد.

گفت: هر که به دنیا نظر کند به نظر ارادت دوستی، حق تعالی او را نور فقر و زهد از دل او بیرون برد.

گفت: دنیا چون مزبله‌ای است و جایگاه جمع آمدن سگان است و کم‌تر از سگ باشد آن که بر سر معلوم دنیا نشیند از آن که سگ از مزبله، چون حاجت خود روا کند سیر شود، باز گردد.

گفت: هر که نفس خویش را شناسد او در دین خویش در غرور بود.

ذکر احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز

گفت: عزّ درویشی خویش پنهان دار. پس گفت: درویشی در ماه رمضان توانگری را به خانه برد و در خانه وی به جز نانی خشک نبود.
توانگر بازگشت کیسه زر بدو فرستاد. درویش آن زر را باز فرستاد و گفت: این سزای آن کس است که سِرّ خویش با چون تویی آشکارا کند، ما این درویشی به هر دو جهان نفروشیم.

گفت: هر که خواهد که خدای تعالی با او بُود، گو صدق را ملازم باش که می‌فرماید: «وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (توبه/۱۱۹)
گفت: تصوف با تکلف نسبت ندارد.

گفت: صبر، زاد مضطربان است و رضا، درجه عارفان است.

گفت: حقیقت معرفت آن است که دوست داری او را به دل، و یاد کنی او را به زبان، و همت بریده گردانی از هر چه غیر اوست.

از او پرسیدند: علامت محبت چیست؟

گفت: آن که عظیم نبود هیچ چیز از دو کون در دل او، از بهر آن که دل او پر بود از ذکر خدای؛ و آن که هیچ آرزویی نبود او را مگر خدمت او از جهت آن که نبیند عز دنیا و آخرت، مگر در خدمت او؛ و آن که نفس خویش را غریب بیند و اگر چه در میان اهل خویش بود از جهت آن که هیچ کس به آنچه او در آن است موافق او نبود در خدمت دوست او.

گفت: دل‌ها را جایگاه‌هایی است. هرگاه از حق پر شود پدید آورد زیادتی انوار آن بر جوارح؛ و هرگاه که از باطل پر شود پدید آورد زیادتی ظلمات آن بر جوارح.

گفت: هیچ خواب نیست گران‌تر از خواب غفلت و هیچ مالک نیست به قوت‌تر از شهوت و اگر گرانی غفلت نبود هرگز شهوت ظفر نیابد.

پرسیدند: کدام عمل فاضل‌تر؟

گفت: نگاه داشتن سرّ است از التفات کردن به چیزی غیر الله.

کسی گفت: مرا وصیتی کن.

گفت: بمیران نفس را تا زنده گرداندش.

ذکر حمدون قصار قدس الله روحه العزيز

گفت: سخن گفتن آن کس را مسلّم بود که به خاموشی او دین باطل شود و

چون بگوید خلل برخیزد.

گفت: نشان صلاحیت برای سخن گفتن آن‌که، هر سخنی که گفته باشد

هرگز حاجت نباشد بار دیگر گفتن، و در وی تدبیر آن نبود که بعد از این چه

خواهم گفت و سخن او از غیب بود چندان که از غیب بر او می‌آید می‌گوید و

خود را در میانه نبیند.

گفت: آنچه به آسانی و بی رنج به تو می‌رسد، تو را بس. اما رنج تو در جهت طلب زیادت است.

گفت: شکر نعمت آن ست که خود را طفیلی بینی.

گفت: من نیک‌خوئی را ندانم مگر در سخاوت و بدخوئی را نشناسم إلا در بخل.

گفت: تواضع آن باشد که کس را به خود محتاج نه بینی نه در این جهان و نه در آن جهان. هر کس که تواضع ترک کرد جمله خیرات را ترک کرد.

گفت: اصل همه دردها بسیار خوردن است و آفت دین، بسیار خوردن.

گفت: تا می‌توانی از بهر دنیا خشم مگیر.

پرسیدند بنده کیست؟ گفت: آنکه نه غیر خدا را پرستد و آن که نه دوست دارد که او را پرستند.

در حین مرگ گفت: من برای فرزندانم از توانگری بیشتر می‌ترسم تا از درویشی و فقر.

ذکر منصور عمار قدس الله روحه العزیز

نقل است که جوانی به مجلس فساد مشغول بود چهار درم به غلامی داد که نقل مجلس خرد. غلام در راه به مجلس منصور عمار برگذشت گفت: ساعتی توقف کنم تا چه می‌گوید منصور از برای درویشی چیزی می‌خواست گفت: کیست که چهار درم بدهد تا چهار دعا کنم؟ او را غلام گفت: هیچ بهتر از این نیست که این چهار درم بدو دهم تا آن دعا مرا کند. پس آن چهار درم بداد. منصور گفت: اکنون چه دعا می‌خواهی گفت: اول آن که آزاد گردم و دوم آن که حق تعالی خواجه مرا توبه دهد، سوم آن که عوض چهار درم باز دهد، چهارم آن که بر من و بر خواجه و بر تو و مجلسیان رحمت کند. منصور عمار دعا کرد. غلام باز خانه

رفت، خواجه گفت: کجا بودی و چه آوردی گفت: به مجلس منصور عمار بودم و چهار دعا خریدم بدان چهار درم. خواجه گفت: کدام دعاست غلام حال باز گفت: خواجه گفت: ترا آزاد کردم و توبه کردم، خدای را که هرگز خمر نخورم و به عوض چهار درم چهارصد درم بخشیدم، باقی آن چهارم به من تعلق ندارد آنچه بدست من بود، کردم شبانه به خواب دید که هاتنی گفت: آنچه به دست تو بود با لثیمی خویش کردی آنچه حواله به ماست به کریمی خویش ما نیز کردیم بر تو و غلام و بر منصور و مجلسیان رحمت کردیم.

گفت: خنک آن کسی که بامداد که برخیزد «عبادت» حرف او بود و «درویشی» آرزوی وی بود و «عزلت» شهوت او بود و «آخرت» همت او بود و در مرگ «فکرت» او بود و «توبه کردن» عزم او بود و قبول توبه و رحمت «امید» او بود.

گفت: مردمان بر دو قسم اند یا به خود عارف اند یا به حق، آن که به خود عارف بود شغلش مجاهده و ریاضت بود و آن که به حق عارف بود شغلش عبادت و طلب رضا بود.

گفت: سلامت نفس در مخالفت اوست و بلای تو در متابعت نفس است. پس از مرگ خواب او را دیدند گفتند: خدا با تو چه کرد؟ گفت: فرمود که منصور عمار توئی که مردمان را به زهد می خواندی و خود بدان عمل نمی کردی؟ گفتم خداوندا چنین است که می فرمائی، اما هرگز مجلس نگفتم الا که نخست ثناء پاک تو گفتم، آن گاه بر پیغمبر تو صلوات فرستادم، آن گاه خلق را نصیحت کردم. حق تعالی فرمود: صدقت، راست گفتی. پس فرمود که او را کرسی نهید در آسمان تا در میان فرشتگان مرا ثنا گوید، چنان که در زمین در میان آدمیان.

ذکر احمد بن عاصم الانطاکی قدس الله روحه العزیز

گفت: چون صلاح دل جوئی، یاری خواه بروی به نگاه داشت زبان.
گفت: نافع ترین اخلاص آن بود که دور کند از تو ریا و تصنع و تزئین.
گفت: نافع ترین فقر آن بود که تو بدان تحمل کنی و بدان راضی.

گفت: یقین نوری است که حق تعالی در دل بنده پدید آرد تا بدان جمله امور آخرت مشاهده کند و به قوت آن نور جمله حجابها که میان او و میان آخرت است بسوزد تا بدان نور، مطالعه جمله کارهای آخرت کند چنان که گوئی او را مشاهده است.

گفت: دواء دل پنج چیز است. همنشینی اهل صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری کردن در وقت سحر.

گفت: خداوند می فرماید: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» (تغابن/۱۵) به حقیقت، اموال و فرزندان شما اسباب فتنه و امتحان شما هستند (چندان به آنها دل نبندید) و ما فتنه زیادت می کنیم.

ذکر عبدالله خبیق قدس الله روحه العزیز

به فتح موصلی گوید: یا خراسانی! چهار بیش نیست. چشم و زبان و دل و هوا، به چشم جائی منگر که نشاید و به زبان چیزی مگوی که خدای در دل تو به خلاف آن داند و دل نگاه دار از خیانت و کین بر مسلمانان و هوا نگاه دار از شرّ و هیچ مجوی به هوا.

گفت: خداوند تعالی دلها را موضع ذکر آفرید چون با نفس صحبت داشتند موضع شهوت شدند و باک ندارند، و شهوت ازدل بیرون نرود مگر از خوفی بی قرار کننده یا شوقی بی آرام کننده.

گفت: هر که خواهد که در زندگانی خویش زنده دل باشد گو دل را بسته طمع مدار تا از کلّ آزاد شوی.

گفت: اندوه مدار مگر از برای چیزی که فردا تو را از آن مضرت بود، و شاد مباش إلا به چیزی که فردا ترا شاد کند.

گفت: ریمده‌ترین بندگان از بندگان خدای آن بود که به دل وحشی‌تر بود و اگر ایشان را آنسی بودی با خدا همه چیز را با ایشان آنس بودی.

گفت: هر که باطل بسیار شنود حلاوت طاعت از دل او برود.

گفت: هر که به صدق بود به آن چه میان او و میان خدای به حقیقت هست، مطلع گردد بر خزائن غیب و امین گردد در آسمان و زمین‌ها، و اگر توانی که هیچ کس بر تو سبقت نگیرد در کار خداوند خویش چنان کن و تا توانی بر خداوند خویش هیچ مگرین، که او ترا از همه چیزها به.

ذکر جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز

گفت: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْوِصَالِ أَهْلًا فَكُلِّ إِحْسَانَهُ دُنُوبٌ»

گفت: ما این تصوف به قیل و قال نگرفتیم و به جنگ و کارزار به دست نیاورده‌ایم، اما از سر گرسنگی و بی‌خوابی یافته‌ایم، و دست داشتن از دنیا و بریدن از آنچه دوست داشته‌ایم و در چشم ما آراسته بود.

گفت: شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است رضی الله عنه.

گفت: اگر مرتضی این یک سخن به کرامت نگفتی اصحاب طریقت چه

کردندی؟ که از او پرسیدند خدای را به چه شناختی؟ گفت: بدان که شناسا گردانید

مرا به خود که او خداوندی است که شبه او نتواند بود، هیچ صورتی او را در نتوان

یافت و هیچ وجهی او را قیاس نتوان کرد به هیچ خلقی، که او نزدیکی است در

دوری خویش و دوری است در نزدیکی خویش، بالای همه چیزها است و نتوان

گفت: که تحت او چیزی است، چون چیزی نیست از چیزی نیست، در چیزی و نیست و به چیزی نیست. سبحان آن خدائی که او این چنین است و چنین نیست هیچ چیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی بر آید.

گفت: «لیس الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالخرقه»

گفت: بنده را به اختیار چه کار؟ هر جا که فرستی بروم و هر جا که بداری بباشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی.

گفت: خدای از بندگان دو علم می‌خواهد یکی شناخت علم عبودیت دوم شناخت علم ربوبیت هر چه جز این است حظّ نفس است.

گفت: شریف‌ترین نشست‌ها و بلندترین نشستی این است که با فکرت بود در میدان توحید.

گفت: میان بنده و حق چهار دریا است تا بنده آن را قطع نکند به حق نرسد. یکی دنیا و کشتی او زهد است یکی آدمیان و کشتی او دور بودن و یکی ابلیس است و کشتی او بغض است و یکی هوا و کشتی او مخالفت است.

گفت: دل دوستان خدای جای سیرّ خدای است و خدای سیرّ خود در دلی نهند که در وی دوستی دنیا بود.

گفت: به رعایت حقوق نتوان رسید مگر به حراست قلوب.

گفت: حیات هر که به نفس بود و موت او به رفتن جان بود، و حیات هر که به خدای بود او نقل کند و از حیات طبع به حیات اصل، و حیات بر حقیقت این است، و هر چشمی که به عبرت حق تعالی مشغول نبود نابینا به، و هر زبان که به ذکر او مستغرق نیست گنگ بود، و هر گوش که به حق شنیدن مترصد نیست گُر به، و هر تنی که به خدمت خدای در کار نیست، مرده به.

گفت: هر که میان خود و حضرت خدای توبره پُر طعام نهاده است آن گاه خواهد که لذت مناجات یابد این هرگز نبود.

گفت: فاضل ترین اعمال علم اوقات آموختن است، و آن علم آن است که نگاه دارنده نفس باشی، و نگاه دارنده دل و نگاه دارنده دین.

گفت: خواطر چهار است: خاطری است از حق، که بنده را دعوت کند به انتباه؛ و خاطری از فرشته، که بنده را دعوت کند به طاعت؛ و خاطری از نفس، که دعوت کند به آرایش نفس و تنعم به دنیا؛ و خاطری از شیطان، که دعوت کند به حقد و حسد و عداوت.

گفت: نهایت ریاضت این است که هر گاه دل خود طلبی ملازم حق بینی.

گفت: «كُنْ بِلاَ وَصَفٍ تُدْرِكُ مَالًا وَصَفٍ لَه» بی وصف باش تا بی وصف را دریابی.

گفت: عارف را حالی از حالی باز ندارد، و منزلی از منزلی باز ندارد.

گفت: علم توحید جدا است از وجود او و وجود او مفارق علم است بدو.

گفت: غایت توحید انکار توحید است، یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این توحید است.

گفت: محبت، امانت خدای است.

گفت: به محبت خدای به خدای نتوان رسید تا به جان خویش در راه او سخاوت نکنی.

گفت: هیچ چیز بر اولیاء سخت تر از نگاهداشت انفاس در اوقات نیست.

گفت: عبودیت دو خصلت است، صدق افتقار به خدای در نهان و آشکار و به

نیکی اقتدا کردن به رسول خدای ﷺ.

گفت: عبودیت ترک مشغله ها است و مشغول بودن به آنچه اصل فراغت است.

گفت: عبودیت ترک کردن این دو نسبت است. یکی ساکن شدن در لذت، و دوم اعتماد کردن بر حرکت. چون این هر دو گم شد این جا حق عبودیت گزارده آمد.

گفت: حدّ زهد تهی دست بودن است و خالی بودن از مشغله آن.

گفت: حقیقت صدق آن است که راست گوئی در مهم ترین کاری که از او نجات نیابی مگر به دروغ.

گفت: صبر، بازداشتن است نفس را باخدای بی آن که جزع کند.

گفت: غایت صبر توکل است. قال الله تعالی: «الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (عنکبوت/۵۹). (مؤمنان صالح) کسانی هستند که (در برابر مشکلات) صبر (و استقامت) کرده و بر پروردگارشان توکل می کنند.

گفت: صبر فرو خوردن تلخی ها است و روی ترش ناکردن.

گفت: توکل آن است که خوردن بی طعام، یعنی طعام در میان نبیند.

گفت: توکل نه کسب کردن و نه ناکردن، لکن سکون دل است به وعده ای که حق تعالی داده است.

گفت: یقین قرار گرفتن علمی بود در دل که به هیچ حال نگردد و از دل بیرون نرود.

و گفت: یقین آن است که عزم رزق نکنی، و اندوه رزق نخوری و آن از تو کفایت آید و آن است به علمی که بر گردن تو کرده اند مشغول باشی که به یقین او رزق تو به تو رساند.

گفت: خلق چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت.

گفت: ایمن بودن مرید از مکر، از کبائر بود و ایمن بودن و اصل از مکر، کفر

از توحید سؤال کردند گفت: معنی آن است که ناچیز شود در وی رسوم و ناپیدا گردد در وی علوم و خدای بود چنان که بود همیشه و باشد، فنا و نقص گردد او راه نیابد.

سؤال کردند از محبت گفت: آن که صفات محبوب به دل صفات محب بنشیند.

سؤال کردند از «انس» گفت: آن بود که حشمت برخیزد.

سؤال کردند از «تفکر» گفت: در این چند وجه است: تفکری است در آیات

خدای و علامتش آن بود که از او معرفت زاید، و تفکری است در آلاء و نعم

خدای، که از او محبت زاید، و تفکری است در وعده خدای و عذاب او و از او

هیبت زاید، و تفکری است در صفات نفس و در احسان کردن خدای بر نفس و از

او حیا زاید.

سؤال کردند از حقیقت مراقبت، گفت: حالتی است که مراقبت انتظار می کند

آنچه از وقوع او ترسد، چنان که کسی از شیخون ترسد و نخسبد.

از اخلاص پرسیدند گفت: فنا است از فعل خویش و نادیدن آن.

سؤال کردند از شفقت بر خلق، گفت: به طوع ایشان دهی آنچه طلب می کنند،

و باری بر ایشان نهدی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که ندانند.

گفتند تنها بودن کی درست آید؟ گفت: وقتی که از نفس خویش عزلت گیری

و آنچه تو را دی نوشته اند امروز درس تو شود.

گفت: حجاب خاص: دیدن طاعت و دیدن ثواب و دیدن کرامت است چنانچه

دیدن نفس و خلق و دنیا حجاب عام است.

ذکر عمرو بن عثمان مکی قدس الله روحه العزیز

حق تعالی سر را در جان به زندان کرد و جان را در دل محبوس گردانید، و دل

را در تن بازداشت، آن گاه عقل را در ایشان مرکب گردانید و انبیاء را فرستاد و

فرمان‌ها را بداد، آن‌گاه هر کسی از اهل آن مقام خود را جویای شدند، حق تعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد، دل در محبت پیوست، جان به قربت رسید، سر به وصلت قرار گرفت.

گفت: تصوف آن است که بنده در هر وقتی مشغول به چیزی بود که در آن وقت آن اولی‌تر.

ذکر ابوسعید خراز قدس الله روحه العزیز

گفت: هر که گمان برد که به جهد به وصال حق رسد، خود را در رنج بی‌نهایت افکند، و هر که گمان برد که بی‌جهد به وی رسد خود را در تمنای بی‌نهایت افکند. خلق در قبضه خدای‌اند و در ملک او، هرگاه که مشاهده حاصل شود میان بنده و خدای در سر بنده و فهم بنده جز خدای هیچ نماند.

گفت: از بندگان حق قومی‌اند که ایشان را خشیت خدای خاموش گردانیده است و ایشان فصحا و بلغانند در نطق بدو.

گفت: اول توحید فانی شدن است همه چیزها از دل فرد و به خدای بازگشتن به جملگی.

گفت: عارف تا نرسیده است یاری می‌خواهد از همه چیز، چون برسد مستغنی گردد به خدای از همه چیز و بدو محتاج گردد همه چیز.

ذکر ابوالحسین نوری قدس الله روحه العزیز

گفت: ای تن تو سال‌ها به هوا و مراد خود خوردی، اکنون در خانه او تا هر چه حقوق حق است در گردنت قلاده کنم.

گفت: به خود نگریستم، آفت آن بود که نفس با دل من یکی شده بود.

جنید در مورد نوری آن‌گاه که در فنا بود گفت: آن‌ها که در وجد باشند محفوظ باشند، پس خدای ایشان را نگاه دارد از آن‌که وقت خدمت از خدمت محروم مانند.

شبلی گوید پیش نوری شدم او را دیدم به مراقبت نشسته که موئی بر تن او حرکت نمی‌کرد. گفتم مراقبتی چنین نیکو از که آموختی؟ گفت: از گربه که بر سوراخ موش بود و او از من بسیار ساکن‌تر بود.

گفت: ای فرزند! به همت بلا توان کشید نه به جسم، ضعف جسم را چه باک؟ گفتند: دلیل چیست به خدای؟ گفت: خدای.

گفت: تصوف ترک جمله نصیب‌های نفس است برای نصیب حق.

ذکر بوعثمان حیری قدس الله روحه العزیز

بوعمرو گفت: به جهت معصیت، از خدمت بوعثمان اعراض می‌کردم و هر جائی که او را می‌دیدم می‌گریختم. روزی ناگه بدو رسیدم مرا گفت: ای پسر! با دشمنان منشین مگر که معصوم باشی. از آن‌که دشمن عیب تو بیند، و چون معیوب باشی دشمن شاد گردد، و چون معصوم باشی اندوهگین شود، اگر تو را باید که معصیتی کنی پیش ما آی تا ما بلای تو را به جان بکشیم و تو دشمن شاد نگردی. چون شیخ این بگفت دلم از گناه سیر شد و توبه نصوح کردم.

گفت: هر که سنت را بر خود امیر کند، حکمت گوید و هر که هوا را بر خود امیر کند، بدعت گوید.

گفت: مرد تمام نشود تا در دل او چهار چیز برابر نگردد: منع و عطا و ذل و عز.

گفت: سزاوار است آن را که خدای تعالی به معرفت عزیز کرد که او خود را به معصیت ذلیل نکند.

گفت: صلاح دل در چهار چیز است در فقر به خدای و استغنا از غیر خدای و تواضع و مراقبت.

گفت: هر که اندیشه او در جمله معانی خدای نبود نصیب او در جمله معانی از خدای ناقص است.

گفت: خوفِ خاص در وقت بود، و خوفِ عام در مستقبل.

گفت: هر که وحشت غفلت نپوشیده باشد حلاوت انس نیابد.

گفت: زهد در حرام، فریضه است و در مباح وسیلت و در حلال قربت.

گفت: شادبودن به دنیا، شادبودن به خدای از دلت ببرد و ترس تو از غیر خدای ترس خدای از دلت پاک ببرد و امید داشتن به غیر خدای امید داشتن به خدای از دلت دور کند.

گفت: ذلتِ عالمِ میل است از حلال به حرام؛ و ذلتِ زاهد میل است از بقا به فنا؛ و ذلتِ عارف میل است از کریم به کرامت.

ذکر ابو عبدالله بن الجلا قدس الله روحه العزيز

گفت: اکنون چند گاه است که زهره ندارم که به هیچ چیز از موجودات التفات کنم تا وقت خود را به نظر کردن در اشیاء ضایع گردانم.

گفت: تقوی شکر معرفت است و تواضع شکر عزّ، و صبر شکر مصیبت.

گفت: هر که به نفس به مرتبه رسد زود از آن جا بیفتد، و هر که را برسانند به مرتبه‌ای، بر آن مقام ثابت تواند بود.

ذکر ابو محمد رُویم قدس الله روحه العزيز

گفت: چون آن کودک کوزه آب در آن روز گرم برآیم آورد چون مرا

دید گفت: صوفی به روزه آب خورد؟ بعد از آن هرگز روزه نگشادم.

گفت: حق تعالی پنهان گردانیده است چیزها در چیزها، رضاء خویش در طاعت‌ها، و غضب خویش در معصیت‌ها، و مکر خویش در علم خویش، و خداع خویش در لطف خویش، و عقوبات خویش در کرامات خویش.

ذکر ابن عطا قدس الله روحه العزیز

گفت: هر که خود را به ادب سنت آراسته دارد، حق تعالی دل او را به نور معرفت منور گرداند.

گفت: بزرگ‌ترین غفلت‌ها آن غفلت است که از خدای غافل ماند و از فرمان‌های او، و از معاملت او.

گفت: باطن جای نظر حق است و ظاهر جای نظر خلق، جای نظر حق به پاکی سزاوارتر از جای نظر خلق.

گفت: هر چه بنده را از آخرت باز دارد آن دنیا بود.

گفت: شهوات ارواح، قرب بود، و شهوات دل‌ها، مشاهده و شهوات نفوس لذت گرفتن به راحت.

گفت: قوت منافق، خوردن و آشامیدن بود، و قوت مؤمن، ذکر و جهد بود.

گفت: رضا نظر کردن دل است به اختیار قدیم خدای در آنچه در ازل بنده را اختیار کرده است و آن دست داشتن خشم است.

گفت: به ظاهر با خلق می‌باش و به باطن با حق، عزلت می‌خواهی چه کنی؟

گفت: بلندی نیافت آن که یافت إلا به خوی خوش.

ذکر ابراهیم رقی قدس الله روحه العزیز

گفت: ضعیف‌ترین خلق آن است که عاجز بود از دست داشتن شهوات، و قوی‌ترین آن بود که قادر بود بر ترک آن.

گفت: توکل آرام گرفتن بود بر آنچه خدای تعالی ضمان کرده است.

گفت: آنچه کفایت است به تو می‌رسد بی‌رنج، اما مشغولی و رنج تو در زیادت طلبیدن بود.

گفت: کفایت درویشان توکل است و کفایت توانگران اعتماد بر املاک و اسباب.

گفت: تا مادام که در دل تو خطری بود اعراض روزگار را، یقین دان که تو را نزد خدای تعالی هیچ خطری نیست.

گفت: هر که عزیز شود به چیزی جز خدای تعالی، درست آن است که در عزّ خویش خوار است.

ذکر یوسف اسباط قدس الله روحه العزیز

گفت: هر که را درم و دینار در دل او بزرگ تر از بزرگی آخرت، چگونه امید دارد به خدای در دین و دنیای خویش.

پرسیدند غایت تواضع چیست؟ گفت: آن که از خانه بیرون آیی، هر که را بینی چنان دانی که بهتر از توست.

گفت: اندکی ورع را، جزای بسیار عمل دهند و اندکی تواضع را، جزای بسیار اجتهاد دهند.

گفت: علامت تواضع آن است که سخن حق قبول کنی از هر که گوید، و رفق کنی با کسی که فروتر بُود و بزرگ داری آن را که بالای تو بُود در رتبت، و اگر زلل بینی بردباری کنی و خشم فروخوری و هر جا که باشی رجوع به خدای کنی، و بر توانگران تکبر کنی، و هر چه به تو رسد شکر کنی.

گفت: از علامت زهد یکی آن است که بداند که بنده زهد نتواند ورزید الا به ایمنی به خدای تعالی.

گفت: عمل کن! عمل مردی که او به عینه می‌بیند که او را نجات نخواهد رسید، الا بدان عمل، و توکل کن! توکل مردی که او به عینه می‌بیند که بدو نخواهد رسید الا آن که حق تعالی در ازل برای او نبشته بود و حکم کرده.

گفت: اُنس را پنج علامت است؛ دایم نشستن در خلوت، و طول وحشت از مخالطات، و لذت یافتن به ذکر، و راحت یافتن در مجاهده، و چنگ زدن به حبل طاعت.

ذکر ابویعقوب النهر جوری قدس الله روحه العزيز

گفت: هر که را سیری به طعام بود همیشه گرسنه بود، و هر که را توانگری به مال بود، همیشه درویش بود، و هر که در حاجت خود قصد خلق کند، همیشه محروم بود، و هر که در کار خود یاری از خدای نخواهد همیشه مخدول بود.

گفت: چون بنده‌ای به کمال رسد از حقیقت یقین، بلا به نزدیک او نعمت گردد و رجاء مصیبت.

گفت: اصل سیاست، کم خوردن است و کم خفتن و کم گفتن و ترک شهوات.

گفت: شادی در سه خصلت است، یکی شادی به طاعت داشتن خدای را، و دیگر شادی است نزدیک بودن به خدای و دور بودن از خلق، و سوم شادی است یاد کردن خدای را و یاد کردن خلق را فراموش کردن، و نشان آن که شاد است به خدای سه چیز است یکی آن که همیشه در طاعت بُود، دوم دور باشد از دنیا و اهل دنیا، سوم بایستِ خلق از او بیفتد. هیچ چیز یاد نکند با خدای، مگر آنچه خدای را باشد.

گفت: عارف‌ترین به خدای آن بود که متحیرتر بُود در خدای تعالی.

گفت: عارف به حق نرسد مگر دل بریده گرداند از سه چیز: علم و عمل و خلوت، یعنی در این هر سه از هر سه بریده باشد.

ذکر سمنون محب قدس الله روحه العزیز

گفت: محبان حق، شرف دنیا و آخرت بردند، قال لان النبی ﷺ قال: «المَرءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» مرد با آن بود که دوست دارد، پس ایشان در دنیا و آخرت با خدای باشند.

گفت: محبت را به بلا مقرون کردند تا هر سفله‌ای دعوی محبت نکند، چون بلا بدیدند به هزیمت شود.

گفت: فقیر با فقر اُنس گیرد و جاهل با نقد و فقیر را از نقد چنان وحشت بود که جاهل را از فقد.

گفت: تصوف آن است که هیچ چیز ملک تو نباشد، و تو هم ملک هیچ چیز نباشی.

ذکر ابو محمد مرتعش قدس الله روحه العزیز

گفت: آرام گرفتن به اسباب، منقطع گرداند دل را از اعتماد کردن بر مسبب الاسباب.

گفت: به دشمنی آنچه خدای دشمن گرفته، یعنی دنیا و نفس، دوستی خدای در دل بنده حاصل شود.

ذکر محمد فضل قدس الله روحه العزیز

گفت: علامت شقاوت سه چیز است: یکی آن که حق تعالی او را علم، روزی کند و از عمل محروم گرداند، دوم آن که عمل دهد، و از اخلاص محروم کند، سوم آن که صحبت صالحان روزی کند و از حرمت داشت ایشان محروم کند.

گفت: اسلام به چهارچیز از شخص مفارقت کند: یکی آن که عمل نکند بدانچه داند، دوم آن که عمل کند بدانچه نداند، سوم آن که نجوید آنچه نداند، چهارم آن که مردمان را منع کند از آموختن.

ذکر ابوالحسن بوشنجی قدس الله روحه العزيز

در وضوخانه خادم را صدا زد که زود بیا این پیراهن را از من برکن و به فلان درویش ده، خادم گفت: ای خواجه چندان صبر کن که بیرون آیی، گفت: می ترسم که شیطان راه بزند و این اندیشه بر دلم سرد گرداند. یکی از او پرسید که چگونه‌ای؟ گفت: دندانم فرسوده شد از نعمت حق خوردن، و زبانم از کار شد، از بس شکایت کردن.

پرسیدند از تصوف گفت: کوتاهی امل است و مداومت بر عمل.

گفتند ایمان و توکل چیست؟ گفت: آن که نان از پیش خود خوری و لقمه خُرد به دندان نرم کردن به آرام دل و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود.

ذکر محمدبن علی الترمذی قدس الله روحه العزيز

گفت: نفس که به فضای توحید رسد هزار بار خبیث‌تر و مکارتر از آن بود که اول پیش او در قید نیاید از آن که در اول بسته بود و این جا گشاده و منبسط گشت و در اول از ضیق بشریت آلت خویش ساخته بود این جا از وسعت توحید آلت خود سازد.

گفت: هر که را یک صفت از صفات نفسانی مانده باشد چون مکاتبی بود که اگر یک درم بر وی باقی بود او آزاد نبود و بنده آن یک درم بود. اما آن را که آزاد کرده باشند و بر وی هیچ نمانده بود این چنین کس مجذوب بود که حق تعالی او را از بندگی نفس آزاد کرده بود در آن وقت که او را جذب کرده بود پس آزاد حقیقی او بود. کما قال الله تعالی الله: «يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ

مُنِیبُ» (شوری/۴۲) اهل اجتبا آن کسانند که در جذبه افتادند و اهل هدایت آن قوم‌اند که به اینابت او را جویند.

گفت: هر که از چیزی بترسد از او بگریزد، و هر که از خدای ترسد در وی گریزد.

گفت: بدترین خصال مرد، دوستی کبر است و اختیار در کارها، زیرا که کبر از کسی لایق بود که ذات او بی‌عیب و نقص بود و اختیار از کسی درست بود که علم او بی‌جهل بود.

گفت: مراقبت او را باید کرد که هیچ نظر او از تو غایب نیست، و شکر کسی را باید کرد که نعمت او از تو منقطع نیست و خضوع کسی را باید کرد که قدم از ملک و سلطنت او هرگز بیرون نتوان نهاد.

ذکر ابو حمزه خراسانی قدس الله روحه العزیز

گفت: هر که دوستی مرگ در دل او جای گیرد هر چه باقی است بروی دوست کنند و هر چه فانی است بر وی دشمن گردانند.

گفت: توکل آن است که بامداد برخیزد از شبش یاد نیاید و چون شب درآید از بامدادش یادش نیاید.

یکی وصیت خواست گفت: توشه بسیار ساز این سفر را که در پیش داری.

ذکر ابوعلی جوزجانی قدس الله روحه العزیز

گفت: سه چیز از عقد توحید است: خوف و رجا و محبت زیادتی

خوف از ترک گناه است، به سبب وعید دیدن، و زیادتی رجا از عمل صالح بود به سبب وعده دیدن، و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود به سبب منت دیدن. پس خائف هیچ نیاساید از هرب و راجی هیچ نیاساید از طلب، و مُحَب هیچ نیاساید

از طرب به ذکر محبوب. پس خوف، ناری منور است و رجاء نوری منور، و محبت نورالانوار است.

گفت: از علامت سعادت آن بود که بر بنده طاعت آسان بود، و موافقت کردن سنت در افعال بر او دشوار نبود و مُحِب اهل صلاح بُود و با برادران نیکوخوی بُود و در راه خلق چیزی به دل تواند کرد و به کار مسلمانان قیام تواند کرد و مراعات اوقات خویش تواند کردن.

گفت: بدبخت کسی است که معاصی ظاهر گرداند که بروی فراموش گردانیده است.

گفت: عارف آن است که جمله دل خویش به مولی داده باشد و تن به خلق.

گفت: گمان نیکو بردن به خدای غایت معرفت بود به حق و گمان بد بردن به نفس اصل معرفت بود به نفس.

گفت: هر که ملازمت کند بر درگاه مولی بعد از لزوم چه بود به جز از در گشادن، و هر که صبر کند بر خدای بعد از صبر چه بود جز وصول به حق.

گفت: صاحب استقامت باش نه صاحب کرامت، که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت.

ذکر احمد مسروق قدس الله روحه العزیز

گفت: هر که به غیر خدای شاد شود شادی او جمله اندوه بُود، و هر که را در خدمت خداوند اُنس نباشد، اُنس وی به جمله موجودات وحشت بود، و هر که در خواطر دل با خدای تعالی مراقبت به جای آورد، خدای تعالی او را در جمله حرکات جوارح معصوم دارد.

گفت: درخت معرفت را آب فکرت دهند و درخت غفلت را آب جهل و درخت توبه را آب ندامت و درخت محبت را آب موافقت.

ذکر عبدالله مغربی قدس الله روحه العزیز

گفت: فاضل ترین اعمال عمارت اوقات است به مراقبات.

گفت: هر که دعوی بندگی کند و او را هنوز مرادی مانده باشد دروغ زن است که دعوی بندگی از کسی درست آید که از مراد خویش فانی گردد و به مراد خداوند باقی شود و نام او آن بود که خداوندش نهاده بود و نعمت او آن بود که بهر چه او را بخوانند او از بندگی جواب دهد و او را نه اسم بود و نه رسم و نه جواب.

ذکر شیخ ابوعبدالله محمدبن الخفیف قدس الله روحه العزیز

او را خفیف از آن گفتند که هر شب غذای او به وقت افطار هفت مویز بود و بیش نه. سبک بار بوده است و سبک روح و سبک حساب باشد جوانی که به مراقبت نشستہ بود به دوام در جواب سلام او گفت: یا ابن خفیف! دنیا اندک است و از این اندک، اندکی مانده است، از این اندک نصیب بسیار بستان، یا ابن خفیف مگر فارغی که به سلام ما می‌پردازی، این همان جوان در اصرار برگرفتن پند به او گفت: صحبت کسی طلب کن که دیدن او تو را یاد خدای آورد و هیبت او بر دل تو افتد و تو را به زبان فعل پند دهد نه به زبان گفتار. گفت: منزّه بودن از دنیا عین راحت است در وقت بیرون شدن از دنیا. گفت: ایمان تصدیق دل است بدانچه از غیب بروکشف افتد. گفت: ارادت رنج دایم است و ترک راحت. گفت: تقوی دور بودن است از هر چه تو را از خدای دور کند.

گفت: قناعت، طلب ناکردن است آن را که در دست تو نیست و بی‌نیاز شدن از

آنچه در دست توست.

ذکر ابومحمد جریری قدس الله روح العزیز

گفت: این که توانستم یک سال در مکه نخوابم و سخن نگویم، صدق باطن مرا بدان داشت تا ظاهر مرا قوت کرد.

گفت: صبر، سکون نفس است در بلا.

گفت: اخلاص ثمره یقین است و ریا ثمره شک.

گفت: دوام ایمان و پاداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی بسنده کردن و دوم پرهیز کردن و سوم غذا را نگاه داشتن. هر که به خدای بسنده کند سرش به صلاح باشد، و هر که از مناهی او پرهیز کند، سرش نیکو بود، و هر که غذای خود نگاهدارد، نفسش ریاضت یابد. پس پاداش اکتفا صفوت معرفت بود، و عاقبت تقوی حُسن خلق بود و عاقبت احتما، تندرستی بود و اعتدال طبیعت.

گفت: دیدن اصول به شنودن فروع بود، و درست کردن فروع به عرضه دادن بود بر اصول و راه نیست به مقام مشاهده اصول مگر به تعظیم آنچه خدای تعالی آن را تعظیم کرده است از وسایل و وسایط و فروع.

ذکر حسین منصور حلاج قدس الله روحه العزیز

آن غرقه دریای مواج، حسین منصور حلاج

عجب آمد از کسی که روا دارد از درختی «أنا الله» برآید و درخت در میان نه

چرا روا نباشد که از حسین انا الحق برآید؟

پرسیدند از فقر گفت: فقیر آن است که مستغنی است از ماسوی الله و ناظر است

به الله.

گفت: خاطر حق آن است که هیچ چیز معارضه نتوان کرد آن را.

گفت: وقت مرد صدف دریای سینه مرد است، فردا این صدفها در صعید

قیامت بر زمین زنند.

گفت: دنیا به گذاشتن زهد نفس است، و آخرت به گذاشتن زهد دل، و ترک خود گفتن، زهد جان.

به خادم خود وصیت کرد: نفس را به چیزی مشغول دار که کردنی بود و اگر نه او تو را به چیزی مشغول دارد که ناکردنی بود که در این حال با خود بودن کار اولیاست.

گفت: حکما که حکم یافتند به خاموشی یافتند و تفکر.

گفت: تصوف صفای اسرار است، و عمل کردن بدانچه رضای جبار است و صحبت داشتن با خلق بی اختیار.

از او پرسیدند: درویش گرسنه شود چه کند؟ گفت: نماز کند و گفتند: اگر قوت ندارد؟ گفت: بخشید. گفتند: اگر نتواند خفت؟ گفت: حق تعالی درویش را از این سه چیز خالی ندارد: یا قوت یا غذا یا اجل.

ذکر شیخ ابوبکر شبلی رحمت الله علیه

گفت: سی سال فقه و حدیث خواندم تا آفتابم از سینه برآمد.

خدای سبحان مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش، که هرگز کی پسندد که من آن را به خدمت مخلوقی دستمال کنم.

روزی جمعی پیش رفتند و او در بند بود، گفت: شما کیستید؟ گفتند دوستان تو سنگ در ایشان انداختن گرفت. همه بگریختند. او گفت: ای دروغ زنان! دوستان به سنگی چند از دوست خود می گریزند؟ معلوم شد که دوست خودید نه دوست من. یک روز چوبی در دست داشت و - هر دو سر آتش در گرفته - گفتند چه خواهی کرد؟ گفت: می روم تا به یک سر این دوزخ را بسوزم و به یک سر بهشت را، تا خلق را پروای خدا پدید آید.

گفت: عمری است تا می‌خواهم که با خداوند خویش خلوتی دارم که شبلی در آن خلوت در میانه نبود.

گفت: من به چهار بلا مبتلا شده‌ام، و آن دشمنی، نفس و دنیا و شیطان و هوی است.

گفت: دل من بهتر از هزار دنیا و آخرت است، زیرا که دنیا سرای محنت، و آخرت سرای نعمت، و دل سرای معرفت.

یک‌بار در بازار فریاد می‌کرد و می‌گفت: آه از افلاس آه از افلاس. گفتند افلاس چیست؟ گفت: مجالسه الناس و مجادلتهم و المخالطه معهم. هر که مفلس بود نشانش آن باشد که با خلق نشیند و با ایشان سخن گوید و آمیزش کند.

نقل است که جنازه‌ای می‌بردند یکی از پس آن می‌رفت و می‌گفت: آه «من فراق الولد» شبلی دست بر سر زدن گرفت و می‌گفت: آه من فراق الاحد.

جنید گفت: «مَنْ طَلَبَ وَجَدَ» شبلی گفت: «لا بل وجد طلب» او گفت: هر که طلب کند یابد شبلی گفت: نه هر که یابد طلب کند.

چون او را تجلیل کردند هیچ عذر نخواست. در جواب مریدان گفت: آنچه ایشان کردند از دو بیرون نیست یا از بهر حق کردند، یا از بهر من، اگر از بهر حق کردند او بسنده است به مکافات کردن ایشان را، و اگر از بهر من کرده‌اند من بنده‌ام و کسی در حق بنده احسان کند مکافات آن بر خداوند بنده بود.

نقل است که یک روز یکی را دید زار می‌گریست گفت: چرا می‌گیری گفت: دوستی داشتم بمرد. گفت: ای نادان چرا دوستی گیری که بمیرد.

نقل است که روزی می‌رفت دو کودک خصومت می‌کردند برای یک جوز، که یافته بودند شبلی آن جوز را از ایشان بستد و گفت: صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم. پس چون بشکست تهی آمد. آوازی آمد و گفت: هلا! قسمت کن

اگر قسام توئی! شبلی خجل شد و گفت: آن همه خصومت بر جوز تهی و این همه دعوی قسام بر هیچ.

نقل است که گفت در بصره خرما خریدم و گفتم کیست که دانگی بستاند و این خرما با ما به خانقاه آورد؟ هیچ کس قبول نکرد. در پشت گرفتم و بردم تا به خانقاه و بنهادم چون از خانقاه به در آمدم آن را کسی ببرد. گفت: ای عجب! دانگی می‌دادم تا با من به در خانقاه آورند نیاوردند، اکنون کسی آمد که به رایگان با من تا به لب صراط برَد.

گفت: تصوف برقی سوزنده است و تصوف نشستن است در حضرت الله تعالی بی‌غم.

گفت: عارف را نشان نبود و محبت را گله نبود و بنده را دعوی نبود و ترسنده را قرار نبود و کس از خدای نتوان گریخت و از معرفت پرسیدند گفت: اولش خدا بود و آخرش را نهایت نبود.

گفت: همت طلب خداوند است و آنچه دون آن است همت نیست.

گفت: فقیر آن است که به هیچ مستغنی نشود جز خدا.

دیگری از زهد پرسید گفت: به هیچ زیرا که آنچه تو را خواهد بود ناچار به تو رسد و اگر چه از آن می‌گریزی و آنچه تو را نخواهد بود هرگز به تو نرسد اگر چه بسی طلب و جدّ و جهد نمائی. پس تو در چیزی زهد می‌کنی در آنچه تو را خواهد بود یا در آنچه نخواهد بود.

گفت: علامت صادق بیرون افکندن حرام است از گوش‌ها و دهان.

گفتند انس چیست؟ گفت: آن که تو را از خویشتن وحشت بود.

گفت: هر اشارت که می‌کند خلق به حق همه بر ایشان رد کرده است تا آنگاه

که اشارت کنند از حق به حق و ایشان را بدان اشارت راه نیست.

گفت: عبودیت برخاستن ارادت تو است در ارادت او، و فسخ ارادت و اختیار تو است در اختیار او و ترک آرزوهای تو است در رضای او.

گفت: انس گرفتن به مردم، از افلاس است و حرکت زبان بی ذکر خدای وسواس است.

گفت: خدمت، حریت دل است.

گفت: هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد که نه در آن روز دری از حکمت و عبرت بر دلم گشاده شد.

گفت: شکر آن بود که نعمت نبینی، منعم را بینی.

گفت: ای پسر! بر تو باد بالله دایم می باش بالله، و از ماسوی الله دست بدار «قُلِ اللهُ تُمْ ذَرَّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» (نعام/۹۱) بگو: خداست (که رسول و کتاب فرستد)، سپس آنها را بگذار تا به بازیچه خود فرو روند.

گفت: اگر همه دنیا مرا باشد به جهودی دهم، بزرگ مننی دانم او را بر خود که از من پذیرد.

ذکر ابراهیم خواص «رحمت الله علیه»

ذکر متأخران از مشایخ کبار رحمته الله علیهم اجمعین

آن صدیق توکل و اخلاص قطب وقت ابراهیم خواص

گفت: به نواحی شام می گذشتم درختان انار دیدم نخوردم چون مرا آرزو انار شیرین بود. پس به وادی رسیدم کسی را دیدم دست و پای ضعیف گشته زنبوران او را می گزیدند، گفتم: خواهی که دعا کنم تا مگر از این بلا برهی؟ گفت: نه! گفتم چرا؟ گفت: «لأنَّ العافیة اختیاری و البلاء اختیاره و انا لا اختار اختیاری علی اختیاره» یعنی: اختیار من است و بلا اختیار دوست من اختیار خویش بر اختیار او اختیار نکنم گفتم زنبوران را از تو باز دارم گفت: ای خواص آرزوی انار شیرین از

خود دور کن، مرا چه رنجه می‌داری، و خود را دل به سلامت خواه، مرا تندرست چه می‌خواهی؟ گفتم: به چه شناختی که من خواصم؟ گفت: هر که او را داند هیچ بر وی پوشیده نماند.

چون به دیدار راهبی که هفتاد سال در دیر بود رفت، به او گفت: ای ابراهیم! چند مردمان را طلبی؟ برو و خود را طلب و چون یافتی پاسبان خود باش، که هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت در پوشد و بنده را به ضلالت دعوت کند.

گفت: «مراعات»، مراقبت آرد و مراقبت، اخلاص سرّ و علانیه.

گفت: داروی دل پنج چیز است قرآن خواندن و اندر او نگاه کردن و شکم تهی داشتن و قیام شب و تضرع کردن به وقت سحرگاه و با نیکان نشستن.

گفت: این حدیث در تضرع سحرگاه جویند اگر آنجا نیابند هیچ جای دیگر نجویند که نیابند.

ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی

بایزید گفت: او به سه درجه از من پیش بود، بار عیال کشیدن، و کشت کند و درخت نشانند.

گفت: خداوند! ابوالحسن به مروارید و جواهر فریفته نگردد، من به دنیا از چون تو خداوندی بر نگردم.

گفت: اگر کسی دیگر خلق را به خدا دعوت کند و تو را ناخوش آید نشان آن باشد که دعوت به خویش کرده باشی.

گفت: کار خویش را به اخلاص ندیدم تا آفریده تنهایی خویش را ندیدم.

گفت: از حق ندا چنین آمد که بنده من! اگر به اندوه پیش من آیی شادت کنم، و اگر با نیاز آیی توانگرت کنم، و چون زآن خویش دست بداری آب و هوا را مُسَخَّر تو کنم.

گفت: به هستی او در نگریستم، نیستی من به من نمود، چون نیستی خود نگریستم هستی خود به من نمود.

گفت: روز و شب که بیست و چهار ساعت است مرا یک نفس بود، و آن نفس از حق و با حق است، دعوی من نه با خلق است، اگر پای آنجا بر هم نهم که همّت است، به جایی بر رسم که ملائکه حاجب را آنجا راه نبود. گفت: من نه عابدم و نه زاهدم و نه عالم و نه صوفی، الهی تو یکی هستی، من از آن یکی تو یکی ام.

گفت: اگر خواهی به کرامت رسی یک روز بخور و سه روز مخور، روز سوم بخور، پنج روز مخور، پنجم روز بخور، چهارده روز مخور، اول چهارده روز بخور، ماهی مخور، اول ماه بخور، چهل روز مخور، اول چهل روز بخور، چهار ماه مخور، اول چهار ماه بخور، سالی مخور - آنگاه چیزی پدید آید - چون ماری چیزی به دهان گرفته - در دهان تو نهد - بعد از آن هرگز از تو نخوری شاید، که من ایستاده بودم و شکم خشک بوده، آن مار پدید آمد. گفتم الهی به واسطه نخواهم. در معده چیزی پدید آمد بویا تر از مشک، خوش تر از شهد، سر به حلق من برد، از حق ندا آمد ما تو را معده تهی طعام آوردیم، و از جگر تشنه آب، اگر آن نبود که او حکم است از آنجا خوردمی که خلق ندیدی.

گفت: من کار خویش را به اخلاص ندیدم تا به جز او کسی را می دیدم، چون همه او را دیدم اخلاص پدید آمد، بی نیازی او را در نگریستم، کردار همه خلق بر

پشه‌ای ندیدم. به رحمت او نگرستم همه خلق را در حدّ چند دانه ارزن ندیدم، از این هر دو چه آید آن‌جا؟

گفت: از کار خدا عجب بماندم که چندین سال خرد از من برده بود و مرا خردمند به خلق می‌نمود.

گفت: خداوند بندگی من بر من ظاهر کرد. اول و آخر خویش قیامت دیدم. هر چه به اول به من بداد به آخر همان داد. از موی سر تا به ناخن پای، پل صراط گردانید.

گفت: سرم عرش است و پای‌ها تحت الثری و هر دو دست مشرق و مغرب.
گفت: هر که به نزدیک خدا مرد است، نزدیک خلق کودک است، و هر که نزدیک خلق مرد است آنجا نامرد است این سخن را نگه دارید که در وقتی‌ام که آنرا صفت نتوان کرد.

گفت: عافیت را طلب کردم در تنهایی یافتم و سلامت در خاموشی.
گفت: در دل ندا آمد از حق که ای بوالحسن فرمان مرا ایستاده باش که من زنده‌ام که نمیرم تا تو را حیوتی دهم که در آن حیات مرگ نبود و هر چه تو را از آن نهی کردم دور باش از آن که من پادشاهی‌ام که ملک مرا زوال نیست تا تو را ملکی دهم که آن را زوال نباشد.

گفت: به دل من ندا آمد از حق که مردمان طلب بهشت می‌کنند و به شکر ایمان قیام نکرده‌اند مرا از من چیزی دیگر می‌طلبند.

گفت: چیزی به من درآمد که مرا سی روز مُرده کرد از آنچه این خلق بدان زنده‌اند از دنیا و آخرت آنگاه مرا زندگانی داد که در آن مرگ نبود.

گفت: با خلق خدا صلح کردم که هرگز جنگ نکردم و با نفس جنگی کردم که هرگز صلح نکردم.

گفت: این جهان به جهانیان واهشتم و آن جهان به بهشتیان و قدم بر نهادیم
جائی که آفریده را راه نیست.

ابوالحسن را ندا آمد که همه چیز به تو دهیم مگر خداوندی گفتیم الهی این داد
و دهم از میان برگیر که میان بیگانگان رود و این از غیرت بود که نباید که بیگانگی
بود.

گفت: سی سال است تا روی فرا این خلق کرده‌ام و سخن می‌گویم و خلق
چنان دانند که من با ایشان می‌گویم من خود با حق می‌گویم به یک سخن با این
خلق خیانت نکردم به ظاهر و باطن باحق بوده‌ام.

گفت: فردا از حق تعالی ندا آید که در دار دنیا آن کردی که ما گفتیم ما نیز آن
کنیم که تو خواهی.

گفت: اگر بر بساط محبتم بداری در آن مست گردم، در دوستی تو، و اگر بر
بساط هیبتم بداری دیوانه گردم در سلطنت تو، چون نور گستاخی سر برزند هر دو
خود من باشم و منی من توی.

گفت: الهی هرچه تو با من گوئی من با خلق تو گویم و هرچه تو با من دهی من
خلق تو را دهم.

گفت: الهی حدیث تو از من نپذیرند.

گفت: الهی مرا در مقامی مدار که گویم خلق و حق یا گویم من و تو مرا در
مقامی دار که در میان نباشم همه تو باشی.

گفت: چون مرا یاد کنی جان من فدای تو باد، و چون دل من ترا یاد کند نفس
من فدای دل من باد.

گفت: الهی! مرا تو آفریدی برای خویش آفریدی، از مادر برای تو زادم، مرا به
صید هیچ آفریده مکن.

گفت: «الست بر بکم» را بعضی شنیدند که نه من خدام؟ و بعضی شنیدند که نه من دوست شما؟ و بعضی چنان شنیدند که نه همه منم؟
گفت: مثل جان چون مرغی است که پری به مشرق دارد، و پری به مغرب، و پای به ثری و سر بدان جا که آن را نشان نتوان داد.

گفت: دوست چون با دوست حاضر آید همه دوست را ببند، خویشان را نبیند.
گفت: تا به یقین ندانستم که رزق من بر اوست دست از کار باز نگرفتم و تا عجز خلق ندیدم پشت بر خلق نیاوردم.

گفت: صحبت با خدای کنید، با خلق مکنید که دیدنی خداست و دوست داشتنی خداست و آن کس که به وی نازید، خداست و گفتنی خداست و شنیدنی خداست.

گفت: علم ظاهر آن است که علماء می گویند، و علم باطن آن است که جوانمردان با جوانمردان می گویند و علم باطنِ باطنِ راز جوانمردان است با حق تعالی که خلق را آن جا راه نیست.

گفت: تا تو طالب دنیا باشی دنیا بر تو سلطان بود و چون از وی روی بگردانی تو بر وی سلطان باشی.

گفت: چنانچه پیش از وقت تو نماز طلب نمی کند تو نیز پیش از وقت روزی طلب مکن.

گفت: یک ذره عشق از عالم غیب بیامد و همه سینه های محبان ببوید، هیچ کس را محرم نیافت همه با غیب شد.

گفت: هر آن دلی که بیرون از خدای در او چیزی دیگر بود اگر همه طاعت است آن دل مرده است. گفتند دلت چگونه است گفت: چهل سال است تا میان من و دل جدایی انداخته اند.

گفت: سه چیز نگاهداشتن دشوار است. سرّ با حق، و زبان با خلق، و پاکی در کار.

گفت: دین را از شیطان آن فتنه نیست که از دو کس. عالمی بر دنیا حریص و زاهدی از علم برهنه.

گفت: هزار فرسنگ برو تا از سلطانین کسی را نبینی، آن روز سودی نیک کرده باشی.

گفت: اگر مؤمن را زیارت کنی باید که ثواب آن به صد حج پذیرفته ندهی که زیارت مؤمن را ثواب بیشتر است از صد هزار دینار که به درویشان دهی چون زیارت مؤمن کنی به اعتقاد گیری که خدای تعالی بر شما رحمت کرده است.

گفت: چون بنده عزّ خویش برای خدای دهد، خدای تعالی عزّ خویش بر آن نهد و باز به بنده دهد تا به عزّ خدا عزیز شود.

گفت: خردمندان خدای را به نور دل بینند و دوستان به نور یقین و جوانمردان به نور معاینه.

پرسیدند که تو خدای را کجا دیدی؟ گفت: آن جا که خویشتن ندیدم.

گفت: من نگویم که کار نباید کرد، اما نباید دانستن که آنچه می کنی، تو می کنی یا به تو می کنند؟ آن بازرگانی این است که بنده با سرمایه خداوند می کند، چون سرمایه با خداوند دهی تو با خانه شوی تو را به اول خداوند است و به آخر هم خداوند و در میانه هم خداوند و بازار تو از او رواست، نی تو هر که به نصیب خویش بازار بیند او را آن جا راه نیست.

گفت: چون ذکر نیکان کنی ابری سپید برآید و رحمت ببارد و چون ذکر خدای کنی ابری سپید بیاید و عشق ببارد.

گفت: مؤمن از همه کس بیگانه بود مگر از سه کس یکی از خداوند دوم از محمد ﷺ سیم از مؤمنی دیگر که پاکیزه بود.

گفت: در عرش نگرستم تا غایت مردمان جویم و غایت‌هایی دیدم که مردان خدا در آن بی‌نیاز بودند بی‌نیازی مردان غایت مردان بود که چون چشم ایشان به پاکی خداوند برافتد بی‌نیازی خویش بینند.

گفت: طعام و شراب جوانمردان دوستی خدا بود.

گفت: هر کس که غایب است همه از او گویند آنکس که حاضر است از او هیچ نتوان گفت.

گفت: خداوند بنده را به خود راه باز گشاید چون خواهد که برود در یگانگی او رود و چون بنشیند در یگانگی او نشیند پس هر که سوخته بود به آتش یا غرقه بود به دریا با او نشیند.

گفت: درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود می‌گوید و گفتارش نبود می‌بیند و می‌شنود و دیدار و شنوائیش نبود می‌خورد و مزه طعامش نبود حرکت و سکون و شادی و اندوهش نبود.

گفت: مَه‌ری بر زبان بر نه تا نگوئی جز از آن خدا و مَه‌ری بر دل نه تا نیندیشی جز از خدا و همچنین مَه‌ری بر لب و دندان نه تا کار نکنی جز به اخلاص و نخوری جز حلال.

گفت: صوفی تنی است مرده ودلی است نبوده و جانی است سوخته.

گفت: باید که پایت را آبله برافتد از رفتن و یا تنت را از نشستن و دلت را از اندیشه هر که زمین را سفر کند پایش را آبله برافتد و هر که سفر آسمان کند دل را افتد و من سفر آسمان کردم تا بر دلم آبله افتاد.

گفت: یک ساعت که بنده به خدا شاد بود گرامی تر از سالها که نماز کند و روزه دارد این آفریده خدا همه دام مؤمن است تا خود به چه دام واماند.

گفت: دیدار آن بود که جز او را نبینی و گفت: کلام بی مشاهده نبود.

گفت: جهد مردان چهل سال است ده سال رنج باید بردن تا زبان راست شود و ده سال تا دست راست شود و ده سال تا چشم راست شود و ده سال تادل راست شود پس هر که چهل سال چنین قدم زند و به دعوی راست آید امید آن بود که بانگی از حلقش برآید که در آن هوا نبود.

گفت: بسیار بگریید و کم خندید و بسیار خاموش باشید و کم گوئید و بسیار دهید و کم خورید و بسیار سر از بالین بگیرید و باز منهدید.

گفت: هر که خوشی سخن خدای ناچشیده از این جهان بیرون شود او را چیزی نرسیده باشد.

گفت: غایب تو باشی و او باشد دیگر آن است که تو نباشی همه او بود.

گفت: سخن مگوئید تا شنونده سخن خدا را نبیند و سخن مشنوید تا گوینده سخن خداوند را نبیند.

گفت: چون خویشتن را با خدا بینی وفا بود و چون خدا را با خویشتن بینی فنا بود.

گفت: غریب آن بود که در هفت آسمان و زمین هیچ با وی یک تار موئی نبود و من نگویم که غریب من آنم که با زمانه نسازم و زمانه با من نسازد.

گفت: آن کس که تشنه خدا بود اگرچه هرچه خدا آفریده است به وی دهی سیر نشود.

گفت: غایت بنده با خدا سه درجه است یکی آن است که بر دیدار بایستد و گوید الله، دیگر آن است که بی خویشتن گوید الله، سیم آن که از او با او گوید الله.

گفت: خدای را با بنده با چهار چیز مخاطبه است به «تن» و به «دل» و به «مال» و به «زبان». اگر تنِ خدمت را دهی و زبان ذکر را، راه رفته نشود تا دل با او در ندهی و سخاوت نکنی که من این چهار چیز دارم و چهار چیز از او بخواستم هیبت و محبت و زندگانی با او و راه در یگانگی. پس گفتم به بهشت امید مده و به دوزخ بیم مکن از این هر دو سرای مرا توای.

گفت: خدای تعالی خون همه پیغمبران بریخت و باک نداشت، خدا این شمشیر به همه پیغمبران درافشاند و این تازیانه به همه دوستان زد و خویشان را به هیچ کس فراندا عیارست برو تو نیز عیار باش دست بدون او فرامده.

گفت: خدای تعالی هر کس را به چیزی از خویشان باز کرده و خویشان را بهه هیچ کس فراندهد ای جوانمردان بروید و با خدا مرد باشید که شما را به چیزی از خویشان باز نکند.

گفت: ای بسا کسان که بر پشت زمین می‌روند، ایشان مردگانند و ای بسا کسانی که در شکم خاک خفته‌اند و ایشان زندگانند.

گفت: از هر جانب که نگری خداست و اگر زبر نگری و اگر زیر نگری و اگر راست نگری و اگر چپ نگری و اگر پیش نگری و اگر از پس نگری.

گفت: هر که را دل به شوق او سوخته باشد و خاکستر شده باد محبت درآید و آن خاکستر را برگیرد و آسمان و زمین از وی پر کند. اگر خواهی که بیننده باشی آن جا توان دید و اگر خواهی که شنونده باشی آن جا توان شنید و اگر خواهی که چشنده باشی آن جا توان چشید مجردی و جوانمردی از آن جا می‌باید.

گفت: قدم اول آن است که گوید خدا و چیزی دیگر نه، و قدم دوم اُنس است و قدم سیم سوختن است.

گفت: اگر جبریل از آسمان بانگ کند که چون شما نبوده و نباشد شما او را به قول صادق دارید ولیکن از مکر خدا ایمن باشید و از آفت نفس خویش و از عمل شیطان.

گفت: اولیای خدای را نتوان دید مگر کسی که محرم بود چنان که اهل تو را نتوان دید مگر کسی که محرم بود. مرید هر چند که پیر را حرمت بیش دارد دیدش در پیر بیش دهد.

گفت: هر که آنجا نشیند که خلق نشینند با خدا نشسته بود و هر که با خدا نشیند عارف است.

گفت: درد جوانمردان اندوه است که به دو عالم در نگنجد. پرسیدند از اخلاص گفت: هر چه بر دیدار خدا کنی اخلاص بود و هر چه بر دیدار خلق کنی ریا بود.

گفتند: نشان فقر چیست گفت: آن که سیاه دل بود. گفتند معنی این چگونه باشد؟ گفت: یعنی از پس رنگ سیاه رنگی دیگر نبود. گفتند نشان توکل چیست؟ گفت: آن که شیر و اژدها و آتش و دریا و بالش هر پنج تو را یکی بود که در عالم توحید همه یکی بود. در توحید کوش چندان که توانی که اگر در راه فرو شوی تو پر سود باشی و باکی نبود.

گفت: مؤمن را همه جایگاهها مسجد بود و روزها همه آدینه و ماهها همه رمضان.

گفت: فردا در قیامت با من گویند چه آوردی؟ گویم سگی با من دادی در دنیا که من خود درمانده شده بودم تا در من و بندگان تو در نیفتد و نهادی پر نجاست به من داده بودی من در جمله عمر در پاک کردن او بودم.

گفت: بیامدمی و به کنار گورستان فرو نشستمی گفتمی تا این غریب با این زندانیان دمی فرو نشیند.

گفت: مردمان دعا کنند و گویند خداوندا! ما را به سه موضع فریاد رس: یکی در وقت جان کندن دوم در گور سیم در قیامت. من گویم الهی! مرا به همه وقتی فریاد رس.

گفت: هر که یک ذره خویش را باز می یابد یک ذره از آن حضرت خبر ندارد. گفت: درخواستم از حق تعالی که مرا به من نمائی چنان که هستم مرا به من نمود با پلاسی شوخگن، و من همی درنگرستم و می گفتم من اینم. ندا آمد آری! گفتم آن همه ارادات و خلق و شوق و تضرع و زاری چیست؟ ندا آمد که آن همه ماییم تو ایینی.

گفت: با این خدای بت پرستی راست نخواهد آمدن.

ذکر شیخ ابوبکر واسطی رحمه الله علیه

مریدی بود روزی غسل جمعه آسان فرا گرفت پس روی به مسجد نهاد و در راه بیفتاد و رویش مجروح گشت تا لابدش بیامد و بازگشت و غسل کرد این سخن با شیخ بگفت: شیخ گفت: شاد بدان باش که سخت فرا گیرند اگر ت فرو گذارند از تو فارغانند.

گفت: در راه حق خلق نیست و در راه خلق حق نیست.

گفت: هر که با وجود او خطبه وجود خود می خواند بر کفر خود سجد می کند، و هر که با وجود خود خطبه وجود او می خواند بر شرک خود گواهی می دهد. و هر که با هستی او هستی خود طلبد کافر است.

گفت: نشان آن که مرد را به صحراء حقیقت آورده باشند آن است که پوششها از پیش دیده او برداشته باشند که او ورای همه چیزها باشد نه چیزی ورای او.

گفت: هر سخنی که مستمع را مفلس نکند، و هر دو عالم را از دست وی بیرون نکند، آن سخن به فتوای نفس می‌گوید نفسش به زبان معرفت این سخن بیرون می‌دهد تا او در غرور خود بود و خلق در غرور وی.

گفت: درویش به نور دل باید که رود و به روزگار ما به عصا می‌روند زیرا که نابینااند.

گفت: مرد باید که گوینده خاموش بود و خاموش گویا که آن حضرت و رای گفت و خاموشی است. نخست چشمه زبان باید که بسته شود تا چشمه دل بگشاد هزار زبان خداترس با فصاحت بینی در دست زبانه دوزخ بینی یک دل خدا شناس با نور نبینی.

گفت: مرید در اول قدم مختار بود چون بالغ شود اختیارش نماند، علم او در جهل خود بیند هستی او در نیستی خود بیند اختیار او در بی‌اختیاری خود بیند.

گفت: در دریای اسلام مشاهده باید که مجاهده در آن مشاهده نبود همچنان باشد که کسی چیزی به بول بشوید پندارد که پاک باشد.

گفت: در کارها که نفس تو موافق باشد با دل، دل برگیرد از آن، و هر کاری که در وی خلاف نفس است آن جا دل بنه و قدم استوار کن تا تو را به خزانه قبول فرستند، اگر چه صورت طاعت ندارد: «أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (فرقان/۷۰) اینان (کسانی هستند که) خداوند بدی‌هایشان را به نیکی تبدیل می‌کند.

گفت: چون نظر کنی به خدا جمع شوی و چون نفس خود نظر کنی متفرق گردی.

گفت: پدید آورنده چیزها و متولی کارها، پیداتر از کارهاست و تو می‌خواهی که شریک او گردی.

گفت: شریف‌ترین نسبت‌ها آن است که نسبت جوئی به خدای تعالی به عبودیت.

گفت: افضل طاعات حفظ اوقات است.

گفت: مخلوق عظیم قدر بود و بزرگ خطر چون حق او را ادب کند متلاشی شود.

گفت: تن همه تاریک است و چراغ او همه سرّ است، هر که را سرّ نیست همیشه در تاریکی است.

گفت: شرک دیدن تقصیر است و لغزش‌ها نفس و ملامت کردن نفس را.

گفت: محبت هرگز درست نیاید تا اعراض را در سرّ او اثری بود و شواهد را در دل او خطری، بل صحت محبت نسیان جمله اشیا است در استغراق مشاهده محبوب، و فانی شدن محبّ از محبوب به محبوب.

گفت: بنده را معرفت درست نیاید تا صفت او آن بود که به خدای تعالی مشغول گردد و به خدای نیازمند بود یعنی مشغولی و نیازمندی او حجاب است.

گفت: هر که خدای را بشناخت منقطع گشت بلکه گنگ شد و هر که به محل انس نتواند رسید آن که او را وحشت نبود از جمله کون.

گفت: عوض چشم داشتن بر طاعت از فراموش کردن فضل بود.

گفت: تا مرد چنان نگردد که از آن جا که سرادقات عرش است تا این جا که منتحاء ثری است هر ذره‌ای آینه توحید وی گردد و هر ذره او را بیند توحید او درست نیاید.

گفت: نگر تا به لذت طاعت و حلاوت عبادت او غره شوی که آن زهر قاتل است.

گفت: عمل به حرکات دل شریف تر است از عمل به حرکات جوارح، نگویم عمل ممکن، لیکن تو با عمل مباش که اگر فعل را به نزدیک حق قیمتی بودی چهل سال پیغامبر ﷺ خالی نماندی از آن.

گفت: بنده گوید الله اکبر یعنی خدای از آن بزرگ تر است که با وی ازین فعل توان پیوستن یا به ترک این فعل از او توان بریدن.

گفت: شرمگین که عرق از وی می‌ریزد، آن زیادتی بود که در او بود. او را پرسیدند از ایمان، گفت: چهل سال در گبرکی نباید گذاشت تا مرد با ایمان رسد.

گفتند: کدام طعام مشتهی تر؟

گفت: لقمه‌ای از ذکر خدای تعالی که به دست یقین از مائده معرفت برگیری در حالی که نیکوگمان باشی به خدای.

گفتند که ما را وصیتی کن. گفت: ارادت خدای تعالی در خویشتن نگاه دارید.

دیگری وصیت خواست. گفت: پاس اوقات و انفاس خویش را نگاهدار.

ذکر شیخ ابوعلی ثقفی رحمه الله علیه

گفت: طمع مدار راستی، از آن که راستش نکرده باشند، و امید مدار ادب، از کسی که ادبش نداده باشند.

گفت: هر که با بزرگان صحبت دارد نه از طریق حرمت، محروم ماند از فواید ایشان و از برکات ایشان و از انواری که ایشان را بود هیچ برو پدید نیاید.

گفت: فروع صحیح نخیزد مگر از اصل صحیح. پس هر که خواهد که افعال او صحیح بود و بر جاده سنت بود گو نخست در دل اخلاص درست کن که درستی اعمال ظاهر از درستی اعمال باطن خیزد.

گفت: آفت، آفت است اشتغال دنیا چون به کسی روی نهد و آفت است حسرت‌های دنیا چون روی از کسی بگرداند و عاقل آن است که هرگز فرو نیاید به چیزی که چون روی بدو نهد همه مشغولی بود و چون از کسی روی باز گرداند همه حسرت بود.

ذکر شیخ جعفر خلدی رحمه الله علیه

گفت: تصوف ترک دعوی و پنهان کردن معنی است.

گفت: توکل استقامت است با خدای تعالی در دارایی و نداری.

گفت: بنده خاص باش خدای را تا از اغیار نگردی.

گفت: سعی احرار از بهر نفس خویش نبود بلکه برای برادران بود.

ذکر شیخ علی رودباری رحمه الله علیه

گفت: هاتنی آواز داد از دریا که: «العافیة فی العلم».

ازو پرسیدند که: صوفی کیست؟ گفت: صوفی آن است که صوف پوشد بر صفا، و بچشاند نفس را طعم جفا، و بیندازد دنیا از پس قفا، و سلوک کند به طریق مصطفی.

گفت: محبت آن بود که خویش را جمله به محبوب خویش بخشی و تو را هیچ باز نماند از تو. و پرسیدند از توحید، گفت: استقامت دل است به اثبات یا مفارقت تعطیل و انکار.

گفت: نافع تر یقینی آن بود که حق را در چشم تو عزیز گرداند و مادون حق را خرد گرداند و خوف و رجا در دل تو ثابت کند.

گفت: آنچه بر ظاهر می گرداند از نعمت‌ها، دلیل است بر آنچه در باطن می دارد از کرامت‌های بی نهایت.

گفت: هر چیز را واعظی است و واعظ دل حیاست، و فاضل‌ترین گنج مؤمن حیا است از حق.

گفت: چگونه اشیا بدو حاضر آیند و جمله به ذوات فانی از او می‌شوند از خویش، یا چگونه از او غایب شوند اشیا که جمله از او و صفات او ظهور می‌گیرند؟ سبحان آن که او را نه چیزی حاضر تواند آمد و نه از او غایب تواند شد. گفت چون دل خالی گردد از چپ و راست، و نفس از چپ و راست، و روح از چپ و راست، از دل حکمت پدید آید و از نفس خدمت، از روح مکاشفات. و بعد از این سه چیز دیدن ضایع او و مطالعه سرایر او و معامله و حقایق او.

گفت: آفت از سه بیماری زاید، اول بیماری طبیعت، دوم بیماری ملازمت عادت، سوم بیماری فساد صحبت. بیماری طبیعت حرام خوردن، ملازمت عادت، به حرام نگرستن و غیبت شنیدن فساد صحبت، به هرچه پدید آید در نفس متابعت کنی.

ذکر شیخ ابو اسحق شهریار کازرونی

گفت: هر که حساب خود نکند، در خوردن، و آشامیدن و پوشیدن، حال وی چون حال بهائم باشد.

گفت: ذکر حق تعالی به دل فراگیر و دنیا را به دست، چنان مباش که ذکر را بر زبان گیری و دنیا را به دل.

گفت: بینائی مؤمن به نور دل بود از آن که آخرت غیب است و نور دل غیب و غیب را به غیب توان دید. گفت: حق تعالی بندگان را به عیب جوارح ردّ کنند و به ظاهر وی نگرند، و حق تعالی بندگان را به عیب دل ردّ کند و به باطن وی نگرد.

حاکم به وی گفت: چندین بنده به نام تو آزاد کردم و ثواب آن به تو دادم. شیخ گفت: مذهب ما نه بنده آزاد کردن است بلکه آزاد را بنده کردن است به رفیق و مدارا.

گفت: مومن تا لذات دنیا ترک نکند لذت ذکر حق تعالی نیابد.

گفت: من همچو غرقه‌ام در دریا که گاهگاه امید خلاص می‌دارم و گاه از خوف هلاک می‌ترسم.

گفت: سخی را سر کیسه گشاده باشد و دست‌های وی گشاده و درهای بهشت گشاده بر وی.

گفت: پیش چهار کس دست تهی مروید: پیش عیال و بیمار و صوفی و سلطان.

گفت: حق تعالی را شراب است در غیب، که در سحر اولیا را بدهد، و چون از آن شراب بیاشامند از طعام و شراب مستغنی گردند.

گفت: دوست خدا هرگز دوست دنیا نبود، و دوست دنیا هرگز دوست خدا نبود.

پرسیدند که: چون رزق مقسوم است، سؤال و طلب از حق تعالی چراست؟ گفت: تا عزّ و شرف مؤمن ظاهر شود، کما قال: «لو اعطیتک من غیر مسئله لم یظهر کمال شرفک فامرتک بالدعاء لتدعونی فاجیبک».

پرسیدند: اگر اصحاب سلاطین و متعلقان ایشان چیزی به شیخ آورند و گویند از وجه حلال است، قبول فرمائی؟ گفت: نه! از آن که ایشان ترک صلاح خود کرده‌اند. چون در بند صلاح نی‌اند چگونه صلاح دیگری نگاه دارند؟!

گفت: بعد از علم خواندن، هیچ چیز فاضل‌تر از طلب حلال کردن نیست.

ذکر ابوالعباس سیاری رحمه الله علیه

گفت: تاریکی طمع، مانع نور مشاهده است.

گفت: هر که نگاه دارد دل خویش را با خدای تعالی به صدق، خدای تعالی حکمت را روان گرداند بر زبان او.

گفت: خطر انبیا را است و وسوسه اولیا را و فکر عوام را و عزم فساق را.

گفت: چون حق تعالی بر نیکوئی نظر کند بر بنده‌ای، غایبش گرداند در هر حال از هر مکروهی که هست.

ازو پرسیدند که: معرفت چیست؟ گفت: بیرون آمدن از معارف.

گفت: توحید آن است که بر دلت جز ذوق حق نگذرد، یعنی چندان توحید را غلبه بود که هر چه به خاطر می‌آید به توحید فرو می‌شود و به رنگ توحید برمی‌آید، چنان که در ابتدا همه از توحید برخاست و به رنگ عدد شد. اینجا همه به توحید باز فرو شود و به رنگ احد می‌گردد که: کنت له سمعا و بصر الحدیث.

ازو پرسیدند که: تواز حق تعالی چه خواهی؟ گفت: هر چه دهد، که گدا را هر چه دهی جایی گیر آید. و ازو پرسیدند که: مرید به چه ریاضت کند؟ گفت: به صبر کردن بر امرهای شرع و از مناهی بازایستادن و صحبت با صالحان کردن.

ذکر شیخ ابوعثمان مغربی رحمه الله علیه

گفت: طعام خوردن سخت داشتم زیرا که ذکر من غایب شدی و آن غیبت ذکر بر من دشوارتر از همه رنج‌ها و سخت‌تر بودی.

گفت: هر که دعوی سماع کند و او را از آواز مرغان و آواز ددها و از باد او را سماع نبود در دعوی سماع دروغ زن است.

گفت: بنده در مقام ذکر چون دریا شود، ازو جوی‌ها می‌رود بهر جائی به حکم خداوند، و در وی حکم نبود جز خدای تعالی و همه کون را بیند بدان که او را بود، چنان که هیچ چیز در کون از آسمان و زمین و ملکوت برو پوشیده نماند تا موری که در همه کون بجنبد بداند و به بیند و حقیقت توحید آنجا تمام شود و از ذکر

چندان حلاوت بود که خواهد که نیست شود و مرگ به آرزو جوید که طاقت چشیدن آن حلاوت ندارد.

گفت: کلمه لاله الا الله باید که ذاکر با علم خود بیامیزد هرچه در دلش آید از نیک و بد او به قوت و سلطنت این کلمه آنهمه را دور کند و بدین صمصام و شمشیر غیرت، سر آن خیال برگیرد و رأی اینهمه است حق تعالی و تقدس.

گفت: هر آن کس که انس وی به معرفت و ذکر خدای تعالی بود «مرگ» آن انس وی را ویران نکند، بلکه چندان انس و راحت زیاده شود از آن که اسباب شوریده از میان برخیزد و محبت صرف بماند.

گفت: هر که صحبت درویش از دست بدارد و صحبت توانگران اختیار کند، او را به مرگ و کوری مبتلا کنند.

گفتند که فلانی سفر می کند گفت: سفر او چنان می باید که از هوا و شهوت و مراد خویش کند که سفر غربت است و غربت مذلت و مؤمن را روا نیست که خود را ذلیل گرداند.

گفت: تصوف قطع علائق است و رفض خلائق و اتصال به خلائق.

ذکر ابوالقاسم نصر آبادی رحمه الله

گفت: هر که نسبت خویش با حق تعالی درست گردانید نیز هرگز اثر نکند در وی منازعت طبع و وسوسه شیطان.

گفت: هر که دلالت کند درین طریق به «علم» مریدان را فاسد گردانید اما هر که دلالت کند ایشان را به سرّ و حیات راه نمایشان به زندگانی.

گفت: هر که در عطا راغب بود او را هیچ مقداری نبود آنکه در معطی راغب بود عزیز است.

گفت: عبادت به طلب صفح و عفو از تقصیرات نزدیک تر است از آنکه برای طلب عوض و جزای آن بود.

گفت: حق تعالی غیور است و از غیرت اوست که به او راه نیست، مگر بدو.
گفت: به متابعت سنت، معرفت توان یافت، و به ادای فرایض قربت حق تعالی و به مواظبت بر نوافل محبت.

گفت: هر که را ادب نفس نباشد او به ادب دل نتواند رسید و هر که را ادب دل نبود چگونه به ادب روح نتواند رسید و هر که را ادب روح نبود چگونه به محل قرب حق تعالی تواند رسیدن، بلکه او را چگونه ممکن بود که بساط حق جل و علا را تواند سپردن، مگر کسی که او ادب یافته بود به فنون آداب و امین بود در سر او و علاینه او را.

گفت: کار، ایستادن است بر کتاب و سنت و دست برداشتن هوا و بدعت، و حرمت پیران نگاه داشتن، و خلق را معذور داشتن، و به روزها مداومت کردن و رخصت ناجستن و تأویل ناکردن.

سؤال کردند از معنی «لئن شکرتم لازیدنکم» گفت: هر که شکر نعمت حق تعالی کند، نعمتش زیادت شود و هر که شکر منعم کند، محبتش و معرفتش افزون گرداند.

گفت: رجا به طاعت کشد، و خوف از معصیت دور کند، و مراقبت به طریق حق راه نماید.

ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه

گفت: استادم به من گفت: ای فرزند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمدند مقصود همه یک سخن بود.

گفت: با خلق! بگوئید که الله یکی است او را شناسید، او را باشید، کسانی که این معنی دانند این کلمه می‌گفتند تا این کلمه گشتند و این کلمه برایشان پدید آمد و از آن گفتن مستغنی شدند، و در این کلمه مستغرق گشتند.

به من گفت: «قل الله ثم درهم» پنبه بر گوش نهادم و سی سال می‌گفتم الله، الله تا همه ذره‌های من بانگ در گرفت که: الله، الله.

نزدیک مرگ بر اسبی نشست و به جمله موضع‌ها که شب‌ها و روزها خلوتی کرده بود رسید و وداع کرد.

به فرزندش گفت: سوره انافتحنا را حفظ کن، پس از هفتاد سال در یک مجلس به کارش آمد.

فرزندش گریه می‌کرد و می‌گفت: کسی که پیش از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی رخنه در کار فرزندان او خواهد کرد و آن رخنه را استوار کند بین که درجه‌ی او چگونه باشد.

ذکر شیخ ابوالفضل حسن رحمة الله عليه

هر وقت که خواجه شیخ ابوسعید را قبضی بودی گفتمی اسب زین کنید تا به حج رویم به مزار او آمدی و طواف کردی تا آن قبض برخاستی و به مریدش می‌گفت آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن طواف کن تا مقصود تو حاصل شود.

گفت: حقیقت عبودیت دو چیز است: حسن افتقار به خدای، و این از اصول عبودیت است، و حسن اقتدا کردن به رسول خدای و این آنست که نفس را درو هیچ نصیب و راحت نیست.

ذکر امام محمد باقر علیه الرحمه

در مورد آیه «فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله» فرموده است که: بازدارنده تو از مطالعه حق طاغوت است، بنگر تا چه محجوبی بدان حجاب از وی بازمانده‌ای به ترک آن حجاب بگوی تا به کشف ابدی برسی.

آن حضرت چون از او فارغ شد و از شب لختی می‌رفت به مناجات شروع می‌کرد: الهی و سیدی! شب درآمد و ولایت تصرف ملوک به سر آمد، و ستارگان ظاهر شدند، و خلائق بختند و صوت مردمان بیارامید و مردم از در خلق رمیدند و بایست‌های خود بنهفتند و به نوم درها فرو بستند و پاسبانان برگماشتند و آن‌ها که بدیشان حاجتی داشتند فرو گذاشتند. بار خدایا! تو زنده‌ای و پاینده‌ای و بیننده، غنودن بر تو روانیست و آن که تو را بدین صفت نداند هیچ نعمت را مقرر نیست. تو آن خداوندی که رد سائل بر تو روا نباشد، آن که دعا کند از مؤمنان بر درگاه است سایل را باز نداری. بار خدایا چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم چگونه از دنیا بهره‌ای؟ پس از تو خواهم از آن که تو را دانم و از تو جویم، از آن که تو را می‌خوانم راحتی درحال مرگ بی‌برگ و عیشی درحال حساب بی‌عقاب. این می‌گفتی و می‌گریستی.